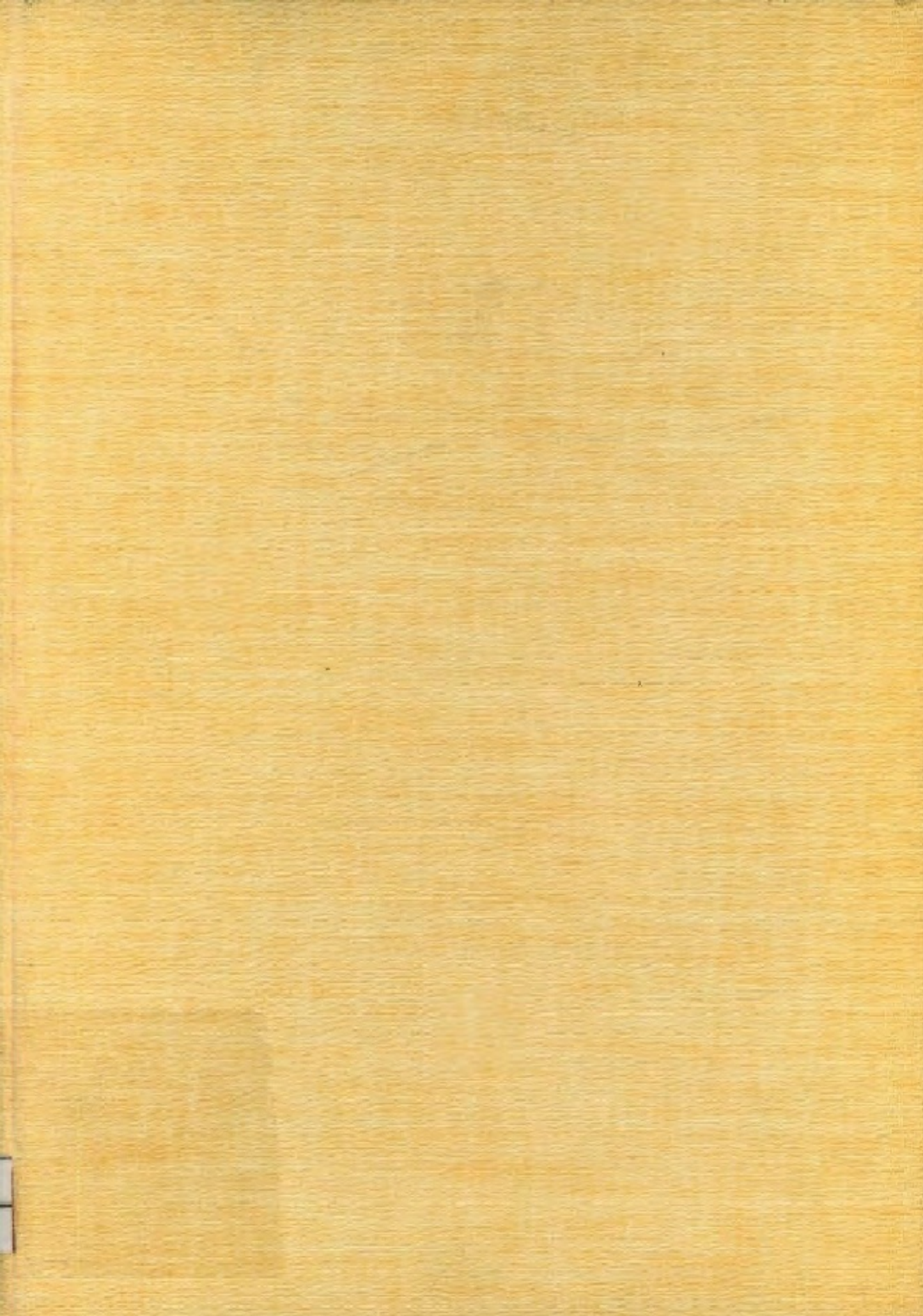


شاه و تاریخ و ادب ایران



۶۵۹۰۳۱



کتابخانه ملی و اسناد ایران

شاه‌شاه در تاریخ و ادب ایران

نوشته: دکتر فریج الله صفا

از اشعارات: هنرمند زینب‌ی‌کُتور

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱ - ۷	۱ - مقدمه ، دورنمایی از آغاز تاریخ قوم آریایی ایرانی . . .
۹ - ۳۳	۲ - عناوین سلطنت در ایران
۹ - ۱۰	عهد اوستایی
۱۰ - ۱۳	کلمه کی
۱۳ - ۱۵	عهد هخامنشی
۱۶ - ۱۹	عهد اشکانی و ساسانی
۱۹ - ۳۲	عهد اسلامی
۳۳ - ۶۴	۳ - شاه و شاهنشاه در روایات و حماسه‌های ملی
۳۳ - ۳۴	کلیان
۳۴ - ۳۸	سجایا و صفات پادشاهان
۳۸ - ۴۲	مرتبه و مقام معنوی
۴۳ - ۴۹	نژاد
۴۹ - ۵۳	ایراندوستی شاهان
۳۵ - ۵۷	شاهان و فرهنگ و تمدن
۵۷ - ۵۹	دادگری
۵۹ - ۶۴	پیوند مردم و شاهنشاه
۶۵ - ۷۸	۴ - فرّ کیانی و درفش کاویانی
۶۵ - ۷۳	فرّ کیانی
۷۳ - ۷۸	درفش کاویان «درفش شاهنشاهی»

صفحه	موضوع
۸۸ - ۷۹	۵ - آغاز شاهنشاهی ایران
۸۴ - ۷۹	آغاز پادشاهی
۸۶ - ۸۴	تاریخ آغاز پادشاهی در ایران
۷۸ - ۸۶	تاریخ آغاز شاهنشاهی در ایران
۱۰۴ - ۸۹	۶ - شاهنشاه در عهد پیش از اسلام
۹۲ - ۸۹	عهد هخامنشی
۹۵ - ۹۲	مطالعه در داستان کوروش
۹۷ - ۹۵	بازگشت بسخن
۹۹ - ۹۷	عهد اشکانی
۱۰۴ - ۹۹	عهد ساسانی
۱۱۸ - ۱۰۵	۷ - شاهنشاه در عهد اسلامی
۱۰۶ - ۱۰۵	حمله تازیان
۱۰۷ - ۱۰۶	بازگشت باستقلال
۱۱۳ - ۱۰۷	آیین پادشاهی در عهد اسلامی
۱۱۸ - ۱۱۳	ثراد شاهان
۱۳۸ - ۱۱۹	۸ - نظر ایرانیان نسبت بشاهنشاه
۱۲۲ - ۱۱۹	وجهه ملی
۱۲۵ - ۱۲۲	وجهه دینی
۱۲۸ - ۱۲۵	وجهه ادبی
۱۳۶ - ۱۲۸	پیدایش فترت
۱۳۸ - ۱۳۶	بازگشت اندیشه‌های قدیم

مقدمه

دورنمایی از آغاز تاریخ قوم آریایی ایرانی

مقصد نهایی ما درین کتاب مطالعه در باب تاریخ «شاهنشاهی» در ایرانست. برای آنکه این مقصود بهتر حاصل شود، مطالعه‌ی در باب ایران و تاریخ آن، حتی باختصار، لازم بنظر می‌آید. نام «ایران» در تاریخ و جغرافیا همواره بر ارتفاعات وسیعی از آسیا اطلاق شده است که آنرا اصطلاحاً «پشته ایران» یا «نجد ایران» و «فلات ایران» می‌گویند و واقعست میان دریای فارس (خلیج فارس) و دریای عمان از جنوب؛ دریای مازندران و رودخانه کورا و بیابان خوارزم (= دشت ترکمان) از شمال؛ کوههای زاگرس و حوضه آروند رود ازمغرب؛

۱ - آروند رود نام دجله در زبان پهلویست :

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو آروند را دجله خوان
(فردوسی)

آروند (= الوند) یعنی تند و تیز و دارای سرایشی تند. رجوع شود به :
سرگذشت سه هزار و پانصد ساله ایران، دکتر صفا، تهران ۱۳۳۸، ص ۱۸.

حوضه آمویه دریا (= جیحون) و دامنه‌های غربی جبال پامیر و کوه‌های غربی دره سند از مشرق .

درین سرزمین پهناور از حدود پانزده قرن پیش از میلاد مسیح تا روزگار ما نژاد واحدی با زبان و لهجه‌های مشابه و فرهنگ همانند و یک نهاد که « زبان و فرهنگ ایرانی » نام یافته ، زندگی کرده است ؛ و این همان نژاد است که به « نژاد آریایی ایرانی » معروفست .

نژاد آریایی ایرانی همواره ، یعنی از ابتدای تاریخ این فلات ، در آن سکونت نداشت ، بلکه پیش از مهاجرت آن قوم بدین سرزمین اقوامی از چند نژاد با تمدنهای خاص در آن می زیستند . از کاوشهایی که در یک قرن اخیر شده است ، بر رویهم چنین مستفاد میگردد که غالب این اقوام غیر آریایی متمدن بوده و تاریخ بعضی از آنان مانند عیلامیان بچهار هزار سال قبل از میلاد مسیح میرسیده و یا از آن هم تجاوز میکرده است . میان این نژادها اقوام عیلامی و کاسی^۱ و اورارتی^۲ و میتانی^۳ که همه در حاشیه‌های غربی ایران از شمال تا جنوب می زیسته‌اند ، تمدنی عالتر و قدرتی بیشتر از دیگران داشته‌اند و مثلاً کاسی ها از قرن ۱۸ پیش از میلاد بر بابل حکومت می کردند .

سکونت قبایل آریایی ایرانی در نجد ایران از اواسط هزاره دوم پیش از میلاد مسیح صورت گرفت . این طوایف از نژاد سفید پوست هند و اروپایی^۴ بودند که نزدیک سه هزار سال پیش از میلاد مسیح از هم نژادان خود جدا شدند و با آسیای مرکزی مهاجرت کردند . در آن روزگار عمر قبایل مذکور بیابان گردی

Ourartiens - ۲
Indo - Européens - ۴

Kassites - ۱
Mitani - ۳

و نگاهداری مواشی می گذشت و مانند همه صحرانشینان در سواری و تیراندازی چیره دست بودند. قبایل مهاجر مذکور دیرگاهی بایکدیگر در ناحیتی از آسیای مرکزی که در دامنه های فلات پامیر و دره های حاصلخیز آمویه دریا و سیر دریا گسترده بود، زندگی کردند و دسته‌یی از آنها هم ظاهراً در ناحیه‌یی نزدیک دریاچه خوارزم که در اوستا «آئیریَنَ وَاجَه»^۱ نامیده شده است بسر بردند. مجموع این اقوام بدو دسته اصلی منقسم می شدند: دسته‌یی را که خود از چند شعبه زورمند تشکیل می شد «سَک»^۲؛ و دسته دیگر را که متمدن تر از دسته نخستین بود «آری»^۳ می نامیدند.

قبایل «سَک» مردمی بیابانگرد و سوارانسی شجاع و تیراندازانی ماهر بودند که مدت‌ها در آنسوی سرحدات شمال و شمال شرق ایران باقی ماندند و بارها با بنی اعمام ایرانی خود نبرد کردند و اثر این مبارزات در حماسه ملی ایران آشکارست. مهمترین هجوم و مهاجرت اقوام سکا بنواحی شرقی ایران در اواخر قرن دوم قبل از میلاد صورت گرفت و این امر نتیجه فشارتهاجمی اقوام «اورال و آلتایی» بمنزلگاههای آنان در آسیای مرکزی بوده است. بر اثر سکونت دسته‌یی از اقوام سکا در نواحی شرقی ایران، نام سیستان که تا آن روزگار «زَرَنک»^۴ بود، تبدیل به «سَکِستان» (= سیستان) شد و نام قدیم آن ولایت تنها برای

۱ - Airyana - vaêjah یعنی: سرزمین قوم آئیری، سرزمین ایرانیان. درباره این کلمه رجوع شود به: مزدآپرستی در ایران قدیم، دکتر صفا، تهران ۱۳۳۶ ص ۱۳ - ۱۵؛ یسنا تألیف آقای پورداود، ج ۱ ص ۳۸ بعد.

۲ - Saka این نام در متون قدیم و جدید اروپایی بصورت Sakes و Saces Scythes باقی مانده است. بنابر نقل هرودت این اقوام خود را سوکولوت Socolotes مینامیدند. رجوع شود به: سرگذشت سه هزار و پانصد ساله ایران، دکتر صفا، ص ۲، ۳، ۲۰، ۲۱ و ۲۲.

۳ - Arya ۴ - Zaranka (= Drangiana)

شهر اصلی سیستان باقی ماند که تقسمتی از عهد اسلامی « زَرَنج » نامیده می‌شد^۱. باقی قبایل سکا در برابر هجوم‌های پیاپی زردپوستان، تدریجاً بسواحل شرقی دریای مازندران و اراضی شمال و شمال غرب دریای سیاه مهاجرت کردند و در آن نواحی بسایر دسته‌های اقوام سکا پیوستند.

توضیح این نکته لازمست که قبایل سکا اختلاط‌های دیگری نیز خصوصاً در نواحی شمال خراسان و شمال آذربایجان قدیم با بنی‌اعمام ایرانی خود داشته‌اند و اصولاً چون اختلاف نژادی با ایرانیان نداشتند بازمانده لهجات آنان در دوره متوسط تاریخ ایران جزو لهجات قدیم و میانه ایرانی محسوب می‌گردد. اما قبایل « آری » که در اصطلاح زبان‌شناسی « هندو ایرانی »^۲ هم خوانده میشوند، پدران دولت بزرگ ایرانی و هندی بوده‌اند. این قبایل خود را « آری » یعنی شجاع و شریف می‌نامیدند و بهمین سبب هنگامی که شعبه‌یی از آنان از هندو کوش گذشته و بر دره سند و قسمتی از اراضی هندوستان مسلط شدند، آنرا « آری ور ت »^۳ خواندند و شعبه دیگر یعنی آن قوم که خود را « آئیری »^۴ نامید، بعد از سکونت در پشته ایران آنرا بنام خود « آئیریَن »^۵ یعنی سرزمین قوم « آری » خواند.

کلمه فعلی « ایران » از همینجا نشأت می‌کند یعنی از « آئیریَن ». همین کلمه است که در لهجات میانه ایرانی به « اِران »^۶ (ایران با یاء مجهول) و « اِران شتر »^۷ (ایران شتر

۱ - معجم البلدان یا قوت حموی، ذیل کلمه زرنج و غیره ...

Aryavarta - ۳

Indo-Iraniens - ۲

Airyana - ۵

Airya - ۴

Eran-shatr - ۷

Eran - ۶

با بیا (مجهول) و در لهجات جدید به « ایران » و « ایرانشهر » مبدل گردید.

مهاجرت قبایل آریا بایران نزدیک با واسطه هزاره دوم قبل از میلاد صورت گرفت. از جمله دلائل مهم برای این دعوی اطلاعاتی است که از متون هیتی^۱ آسیای صغیر بدست می آید. این متون که متعلق بحود چهارده قرن قبل از میلاد مسیح است، در اکتشافات^۲ بغازکویی^۳ پایتخت دولت هیتی بدست آمده و متضمن عهدنامه‌یی بین اقوام میتانی^۴ شمال بین‌النهرین و دولت هیتی است. درین عهدنامه امرای میتانی بخدایان آریایی مانند میثر^۵ (مهر)، ور^۶ و ایندرا^۷ قسم یاد کرده‌اند^۸ و همین امر دلیلی است بر نفوذ اقوام هند و ایرانی پیش از تاریخ مذکور در نجد ایران.

مهاجرتهایی که ازین اوان آغاز شده بود، مدتها از راه مشرق و شمال به ایران ادامه یافت. درین مدت قبایلی از آریائیان که غالباً در حال حرکت بودند، نواحی شمال غرب و مغرب و مرکز و مشرق ایران را از وجود بومیانی که در آن نواحی میزیسته‌اند، پاک کردند و خود جای آنان را گرفتند. دسته‌یی که در شمال

۱ - Hittites یا Hétéens یکی از اقوام قدیم آسیا هستند که در دوره‌ای

قدیم تاریخی در حوزه رودخانه هالیس Halys (= قرلایماق) و حوزه علیای فرات سکونت گزیده بودند و بعد از چندین قرن حکمروایی بر سرزمینهایی از آسیای صغیر و سوریه و دره‌های علیای فرات در قرن نهم پیش از میلاد مطیع آشور شدند.

۲ - Boghazkoï نام قریه‌یی در شهرستان انقره (آنکارا) از ترکیه است.

۳ - میتانیان قومی بوده‌اند در شمال عراق حالیه.

۴ - Mithra - Varuna - ۵ خدای آسمان

۶ - Indra خدای جنگ در نزد هند و ایرانیان.

۷ - رجوع شود به: آرتور کریستنسن، ملاحظاتی درباره قدیمترین عهدآیین زرتشتی (مزداهستی در ایران قدیم، ترجمه دکتر صفا، ص ۲۳ - ۲۶).

غرب و مغرب فلّات ایران سکونت گزیدند ، در حدود قرن نهم قبل از میلاد از دوقبیله « ماد » و « پارس » پدید می آمد که ظاهراً از راه دربند قفقاز بنجد ایران وارد شده بودند و مدتها بایکدیگر می زیسته اند . بعدها قوم « پارس » از دره های غربی بجنوب ایران روانه شدند و آن ناحیه را بنام خود نامیدند . دو دسته « ماد » و « پارس » بانیان حکومت های غربی و جنوبی ایرانند که نخستین را بنام حکومت ماد و دومین را بنام شاهنشاهی هخامنشی می شناسیم .

دسته دیگری از مهاجران آریایی از راهی که در فرگرد اول و ندیداد^۱ می بینیم ، بتدریج از خوارزم بجانب جنوب روانه شدند و سغد و مرو و بلخ و نسا و هرات و کابل و گرگان و سیستان و دیگر نواحی شرقی را مسکون ساختند . از میان همین دسته هاست که زردشت پیغمبر ، سراینده گاتاها و بانی آیین مزداپرستی (مزدیسنا) در حدود قرن یازدهم قبل از میلاد ظهور کرد . اهمیت سیاسی این دسته در ایجاد حکومت های محلی شرقی و جنگ های متمادی آنها بادیگر مهاجران آریایی و سکایی است که عوامل و مواد اساسی تاریخ داستانی و حماسه های ملی ایران از آنها نشأت کرده است . اهمیت بیشتر این دسته در آنست که از همان روزگاران ورود و هجوم بفلات ایران و حتی پیش از آن روزگاران شاهان و امیران مستقلی داشته اند و حال آنکه ایرانیان مغرب و جنوب بر اثر مجاورت با امپراطوری های زورمند آشور و عیلام یک چند اطاعت آنها را قبول کرده و مدتها سلطنت و حکومت مستقلی بدست نیاورده بودند .

۱ - Vendidad (= وی دیوداد) نام یکی از نسک های اوستاست ؛ هر فصل ازین نسک را

فرگرد نامند .

بنابراین برای مطالعه دربارهٔ تاریخ پادشاهی در ایران
باید از عهد اوستایی یعنی دورهٔ تمدن و قدرت ایران شرقی و شمال
شرقی که منتهی بظهور زردشت و اصلاح آیین آریایی قدیم
گردید، آغاز کنیم .

عناوین سلطنت در ایران

عهد اوستایی با محاسبات دقیقی که
 شده است، مسلماً بر همه عهود تاریخی
 دیگر که بقوم آریایی ایرانی ارتباط
 داشته باشد، مقدم است. قدمت این عهد را میتوان با توجه بقدمت
 زمان زرتشت ودوره انشاء گائاهها و بعضی از یشتهای قدیم دریافت.
 در باب زمان زرتشت اقوال گوناگون هست و محققان
 قدیم و جدید آنرا مصادف با ازمنه‌یی از حدود ده قرن پیش از
 میلاد تا شش قرن پیش از میلاد شمرده‌اند. از میان اقوال پیشینیان
 گفتار «خسانتوس لیدیایی»^۱ از همه بیشتر مقبول و نزدیک بقرائن
 تاریخی است. بنابراین این نویسنده که خود در قرن پنجم قبل از
 میلاد میزیسته، زمان زرتشت مصادف بود باششصد سال پیش از
 لشکر کشی خشایارشا یونان، یعنی ۱۰۸۰ سال پیش از میلاد مسیح^۲

۱ - Xanthos de Lydie

۲ - C. de Harlez, Avesta, Livre sacré du Zoroastrisme; 2ème édition, Paris 1881; introduction, p. XVIII sqq.

با قبول قول مذکور که اکنون بیش از همه مورد تأیید محققانست، زمان تدوین گائاها، سروده زرتشت پیغامبر، روشن میشود. زمان تألیف یشتهای قدیم را هم تحقیقات دقیق اوستاشناسان نا حدود ده قرن پیش از میلاد می‌رساند^۱.

با توجه باین نتایج تحقیقی مدلل میشود که دوره اوستایی بر دوره مادی و هخامنشی تقدم دارد زیرا چنانکه میدانیم سلسله مادی در آخرین سالهای قرن هشتم پیش از میلاد و شاهنشاهی هخامنشی در وسط قرن ششم پیش از میلاد تشکیل یافت.

بعد از اطلاع ازین امر می‌پردازیم بتحقیق درباره اینکه برای مفهوم شاه و شاهنشاه در قطعات اوستایی چه کلماتی بکار می‌رفته است.

تاریخ تدوین قدیمترین یشتها، که زمان بعضی از آنها مقدم بر زمان تدوین گائاهاست^۲، و زمان انشاء گائاها، مصادف بود با عهده‌ای که دسته‌هایی از قبایل آریایی ایرانی از گداهای آمویه دریا (جیحون) بجانب خراسان و نواحی شرقی نجد ایران مهاجرت و در آن نواحی سکونت اختیار می‌کردند^۳.

در این ایام هریک از قبایل مهاجر مذکور فرمانروایی داشتند که ناحیه‌یی را در اختیار می‌گرفت. از میان این فرمانروایان کسانی که قدرت و اهمیت بیشتری می‌یافتند دیگران رامطیع خود

۱ - مزدپرستی در ایران قدیم، ترجمه دکتر صفا، از ص ۶۹ تا ۱۲۲. خصوصاً بجدول ص ۱۲۲ از آن کتاب مراجعه شود.

۲ - Arthur Christensen, Les Kayanides, Kopenhagen, 1931, p. 12-13 و ترجمه همان کتاب بنام «کیانیان» از دکتر صفا چاپ تهران ۱۳۳۶ ص ۱۵

۳ - درباره نواحی مختلفی که بتدریج مورد سکونت ایرانیان قرار میگرفته و از حدود خوارزم تا سیستان کشیده میشده است، رجوع شود به: سرگذشت سه هزار و پانصد ساله ایران، دکتر صفا، تهران ۱۳۳۸، ص ۲۶ - ۲۷.

می ساختند و عنوان شاهی اختیار می نمودند . عنوان این امرا ، که حوزه تسلط آنان فقط نواحی شرقی ایران ، از حدود جیحون تا گرگان و طبرستان در مغرب و تا دره سند در جنوب بوده است ، در اوستا « کوی »^۱ است .

کلمه « کوی » که در موارد متعدد از

کلمه کی

گاهاها و یشتها بآن باز میخوریم همان

کلمه است که در زبان پهلوی به « کی »

یا کی (Kê) با یاء مجهول ، و در زبان فارسی به « کی » بفتح اول و سکون ثانی مبدل شده و در تاریخ داستانی ایران قدیم عنوان دسته معینی از سلاطین شده است که سلطنت آنان از آغاز پادشاهی « قباد » شروع گردید .

دربادی امر خاصه وقتی که در یشتها باین عنوان باز میخوریم ممکن است تصور کنیم که کلمه کوی عنوان دسته معینی از پادشاهان اوستایی است (همچنانکه در شاهنامه و در تواریخ اسلامی مشاهده میشود) ، اما حقیقت امر بنوعی دیگرست و « کوی » چنانکه از موارد مختلف استعمال آن در گاهاها و یشتها برمیآید بمعنی « شاه » است که علی السوا بر کيقباد و سلاطینی که از خاندان او بوده اند ، و یا بر امرا و پادشاهان دیگری که در همان ایام بر قسمتهایی از ایران شرقی حکومت می کرده اند ، اطلاق میشده است .

در گاهاها کلمه کوی اغلب برای تعیین دسته‌یی از امراء یا رؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکار رفته است . اینان پیروان دیویسنا بوده و روحانیانشان « کر پن »^۲ خوانده

میشده‌اند؛ وزر دشت در بسیاری از موارد از (کویان) و کر پنان و آزارهای آنان نالیده است. ازین کویان و کر پنان اگر چه پس از دورهٔ سرودن گاتاها دیگر کسی وجود نداشت، خاطراتی در سایر قطعات اوستا بر جای مانده است.

در عین آنکه امرای مخاصم زر دشت بعنوان «کوی» خوانده شده‌اند، در همان حال هم ویشتاسپ^۱ حامی زر دشت و نگهبان کیش او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده‌است. این دو مورد استعمال دو مطلب را آشکار می‌سازد: نخست اینکه کویانی که با کر پنان یکجا ذکر شده‌اند دستهٔ معینی از قبایل یا افراد نیستند؛ و دوم آنکه عنوان کوی که برای ویشتاسپ و یا امرای مقدس مقدّم بر او مانند کیقباد و کاوس و کی اَرشن^۲ و بیرشن^۳ و خسرو آمده است، نام خاندان خاصی از ایرانیان خاوری نیست، بلکه عنوانیست که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتیم درست بمعنی «شاه» بود.

محیط تداول کلمهٔ «کی» محققاً ایران خاوری بود زیرا هیچیک از پادشاهان ایران باختری یعنی پادشاهان مادی و هخامنشی هرگز در کتیبه‌ها بعنوان و لقب «کوی» خوانده نشده‌اند.

در تاریخ داستانی ایران کلمهٔ «کی» بصورت لقب و عنوانی برای دومین دستهٔ پادشاهان ایران بکار برده شده، یعنی برای همان دسته از شاهان که در اوستا با لقب «کی» یاد شده‌اند. با این حال در شاهنامه چند بار کلمهٔ «کی» را در معنی اصلی خود (یعنی شاه) ملاحظه می‌کنیم. مثلاً «کیان» در مورد ذیل از شاهنامه

Arshan - ۲

Vishtâspa - ۱

Byarshan - ۳

فردوسی بمعنی «شاهان» است نه سلسله خاص و مشهور داستانی :

تو بشناس کز مرز ایران زمین	یکی مرد بُد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود	خردمند و گُرد و بی آزار بود

و همچنین است در دو بیت ذیل که ضمن بیان حال ضحاک عنوان «کی» برای او بکار رفته است :

کی نامور پاسخ آورد زود	که از من شگفتی بیاید شنود
که چون کاوه آمد ز درگه پدید	دو گوش من آوای او را شنید

و در مورد ذیل فریدون پادشاه پیشدادی بهمین عنوان خوانده شده است :

ندانست خود آفریدون کجاست	سر اندر کشید و همی رفت راست
بیامد بدرگاه سالار نو	بدیدندش از دور و برخاست غو
چو آن پوست بر نیزه بردید کی	بنیکی یکی اختر افگند پی

و همچنین است «تاج کیان» که بمعنی «تاج شاهی» و «تخت کیان» که بمعنی «تخت شاهی» بکار رفته و بصورت‌های دیگری مانند «کلاه کی» ، «کلاه کیانی» ، «تخت کی» هم آمده است^۱.

در عهد هخامنشی برای بیان مفهوم

عهد هخامنشی فرمانروای کشور دو کلمه وجود دارد

و چون میان لهجه مادی و لهجه پارسی

تفاوت عمده‌یی وجود نداشت بعید نیست که در لهجه مادی هم همچنین بوده باشد. مفهوم سلطنت در پارسی باستانی با کلمه‌یی نشان داده شده است که هنوز هم از حیث ریشه و مورد استعمال تغییری نیافته و آن لغت «خشیایستی»^۲ یعنی شاه است. این کلمه

۱ - برای مثال رجوع شود بشاهنامه فردوسی چاپ بروخیم صفحات ۵۳ ، ۵۶ ، ۷۸ ،

۹۸ ، ۲۳۷ و موارد متعدد دیگر .

۲ - Xshâyathya

همانست که باحذف «خ» ساکن از آغاز و تبدیل «ث» به «ه» وحذف دو یاء (= یاء مشدّد) از آخر بصورت متداول خود در لهجه‌های میانه و جدید ایرانی، یعنی «شاه» درآمده است.

باید دانست که شاه مفهوم عام و مطلق در لهجه‌های ایرانی داشت، یعنی برهر امیر و حکمروایی که ناحیه یا ولایتی را در اختیار می‌گرفت و بر آن حکومت میکرد اطلاق میتوانست شد، و در همان حال برای فرمانروایان مقتدرتری که عده‌یی از شاهان و حکّام را زیر سیطره داشتند نیز میتوانست بکار رود.

در لهجه پارسى باستانی برای آنکه بین این دو مورد استعمال تفاوتی باشد لغت دیگری معمول بود که بصورت ترکیب اضافی بکار میرفت یعنی «خْشایِشْی خْشایِشْانام»^۱.

کلمه «خْشایِشْی» (= شاه) متعلق بلهجه جنوبی ایرانست، یعنی مورد استعمال آن بعنوان کسی که فرمانروای کشور و سلطان آن باشد، از لهجه جنوبی ایران نشأت کرده است. در اوستا این کلمه بدین صورت بکار نرفته ولی معنی اصلی خود را حفظ کرده است.

در متون اوستایی چند کلمه داریم که همه معنی عام «فرمانروا» و «حاکم» و «خدایو» دارند مانند «خْشْشْت»^۲ بمعنی «فرمانروا» که از ریشه «خْشی»^۳ بمعنی سلطنت کردن اشتقاق یافته است. همین کلمه «خْشْشْت» معنی «روشن» نیز میدهد و از آن معنی در فارسی «شید» داریم^۴ (در ترکیب‌های خورشید و جمشید و مهشید).

۱ - Xshâyathya-Xshâyathyânâm

۳ - Xshi

۲ - Xshaêta

۴ - رجوع شود به : C. de Harlez, Manuel de la Langue de l'Avesta, Paris 1882. p. 330-331

باز در اوستا لغت دیگری داریم بصورت «خَشَثْر»^۱ که در پهلوی «شَثَر» و در فارسی «شهر» شده است. این کلمه علاوه بر معنی قلمرو یک سلطنت و حکومت (خَشَثْر) معنی «قدرت و فرمانروایی» و «رئیس» نیز دارد و از همین روی لغت «خَشَثْری»^۲ بصورت مؤنث آن بمعنی ملکه و زوجه رئیس فرمانروا، و اشتقاق دیگری از آن بصورت «خَشَثْری»^۳ بمعنی «شاهی» استعمال میشود. از همین ریشه است کلمه «خَشَثْر» و «وئیری»^۴ که علاوه بر اسم امشاسپند معروف بمعنی «شهریار» نیز هست. جزء اول این ترکیب قبلاً روشن شده و جزء دوم آن از ریشه «ور»^۵ یعنی برگزیدن، دوست داشتن، اعتقاد داشتن است، «وئیری»^۶ یعنی برگزیده.

کلمه دیگری در اوستا داریم بصورت «خَشَثْی»^۷ بمعنی: مقتدر، حاکم، فرمانروا. و از همین ریشه است «خَشَثْی»^۸ بمعنی مقتدر و فرمانروا؛ و «خَشِیْمَن»^۹ در معنی: لایق فرمانروایی، مقتدر. کلماتی که از دسته اخیرند همه از مصدر «خَشِی» که قبلاً دیده ایم، و بمعنی «سلطنت کردن» است، اشتقاق یافته اند.^{۱۰}

Xshathri - ۲

Xshathra - ۱

Xshathra Vairya - ۴

Xshathrya - ۳

۵ - این ریشه در زبانهای اروپایی نیز بصورتهای مختلف Wählen, Wahr, Wollen, Vêryan, Velle, Verum باقی مانده است. دوهارله، فرهنگ اوستایی، ص ۴۱۷

۶ - درباره کلمات دسته اخیر رجوع شود به: فرهنگ اوستایی دوهارله، ص ۳۳۱.

Xshayatha - ۸

Xshaya - ۷

Xshayamna - ۹

۱۰ - رجوع شود به: فرهنگ اوستایی تألیف دوهارله، ص ۳۳۱ - ۳۳۲ و به:

E. Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, Paris, 1900, p. 60-61

عهد اشکانی و ساسانی

در اوایل عهد اشکانی يك ترکیب یونانی برای «شاه شاهان» دیده میشود و آن «بازی لئوس بازی لئون»^۱ است^۲ که همان معنی شاه شاهان ، شاهنشاه

دارد و مسلماً ترجمه عنوانیست که از عهد هخامنشی معمول بوده و در دوره سلوکی بتقلید از آن عهد برای فرمانروایان سلوکی بکار رفته بود و اشکانیان نیز در آغاز کار خود یکچند آنرا بتقلید یا بعادت که در ایران آن روزگار جاری بود نگاه داشتند .

عنوان یونانی دیگری هم در دوره اشکانیان بر روی بعضی از سکهها دیده میشود و آن کلمه «تئوس»^۳ است . این لغت لفظ یونانی برای «خدا» است و گویا ترجمه یی بود از کلمه «خوتای»^۴ پهلوی که در مورد شاهان بکار می رفته و چنانکه خواهیم گفت درست معنی «شاه» داشته است .

عجب در اینست که عنوان دیگری بصورت «تئوپادور»^۵ یعنی «پسر خدا» در بعضی سکههای اشکانی ملاحظه میشود . این عنوان که در تمام تاریخ ایران تازگی دارد اثر شرم انگیزی از دوران تسلط «اسکندر ویرانکار» و جانشینان سلوکی او بوده است . اسکندر مغرور دعوی داشت که نسبش بخدایان میرسد ؛ «سلوکوس نیکاتور»^۶ مؤسس سلسله سلوکیان در ایران نیز پیروی از خود را «زئوس» بزرگترین خدای یونانی معرفی میکرد و اسم او «زئوس سلوکوس نیکاتور» بود و «آنتیوخوس

۱ - Basiléus-Basiléon

۲ - رجوع شود به : ایران باستان ، مرحوم مشیرالدوله ، ج ۳ ، ص ۲۶۵۶ .

۳ - Théos

۴ - Théopador

۵ - Seleucos Nicator

سوتیر» مدعی بود که «آپولشن» خدای آفتابست^۱.
 اگر از موضوع تقلید اشکانیان از یونانیان که امر زود -
 گذری بوده است، بگذریم، برای عناوین شاهی در دوره اشکانی،
 و بعد از آن در عهد ساسانی، بکلماتی باز میخوریم که از ریشه های
 مذکور در پارسی باستان و لهجه اوستایی باقی مانده و جنبه ملی
 و ایرانی خالص دارد، یعنی: «شاه»، «پاتیخشاه»، «شاهانشاه».
 شاه از ریشه «خشایثی» است که پیش ازین درباره آن
 سخن گفته ایم. این کلمه با هیأتی که در زبانهای میانه ایرانی پیدا
 کرده عیناً در فارسی باقی مانده است. در زبانهای پهلوی ساسانی این
 کلمه بصورت آرامی (هوزوارش) مَلْکَا^۲ نشان داده شده است.
 کلمه دیگری برای بیان این معنی در پهلوی داریم و آن
 «پایتخشاه» یا «پاتیخشای»^۳ است که بصورت «پاتیخشاهان» یا
 «پاتیخشیان» جمع بسته میشود. این کلمه در لغت پازند بصورت
 «پادرشاه» (پادرشاهان) درآمده است. کلمه «پاتیخشاه» یا
 «پاتیخشای» از اصل کلمه پارسی «پاتی^۴ خشایث»^۵ بوجود آمده
 است و نظر بهمین ریشه است که آخر آن گاه با تبدیل «ث» به «ه»
 به «پاتیخشاه» و گاه با حذف آن و ابقای «ی» به «پاتیخشای»
 تبدیل میشده است. ریشه این لغت از پاتی + خشای تشکیل میشود،
 بنحوی که قبلاً درین باره سخن گفته ایم. جزء اول یعنی پیشوند
 پاتی (= پاد) بمعنی حافظ و حارس است^۶. از دو کلمه پاتیخشاه

۱ - ایران باستان، شیرالدوله، ج ۳، ص ۲۰۹۸.

۲ - Malkâ Patixshây یا Patixshâh - ۳

۴ - Pâti-Xsâyatha

۵ - H.S. Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala, 1931, Vol. II, 179-180

۶ - C. de Harlez, Manuel de Pehlevi, Paris, P. 222.

و پاتیشخای در پهلوی مشتقاتی مانند «پاتیشاییه» و «پاتیشاهی»^۱ داریم بمعنی «سلطنت»، «پادشاهی».

عنوان عمومی پادشاهان اشکانی و ساسانی، مانند عنوان پادشاهان هخامنشی، از کلمه «شاه» که قبلاً گفته‌ایم ترتیب می‌یافته و «شاهان شاه»^۲ بوده است. این عنوان که بصورت اضافه ترکیبی، باتقدیم مضاف الیه، بکار می‌رفته در خط پهلوی ساسانی با هوزوارش «ملکان ملکا»^۳ نشان داده می‌شده لیکن تلفظ آن «شاهانشاه» یعنی «شاه شاهان» بوده است.^۴

اگرچه استعمال عنوان «شاه شاهان» از دوره هخامنشی شیوع یافته و در کتیبه‌های آن عهد نیز بکار رفته است، با اینحال در تواریخ اسلامی نوشته‌اند که لقب مذکور را اردشیر بابکان سرسلسله ساسانی برای خود اختیار کرد.^۵

لغت دیگری هم در متون پهلوی داریم که در بیان مفهوم «شاه» بکار می‌رفت و آن کلمه «خوتای»^۶ است بمعنی «شاه». ریشه این کلمه در زبان اوستایی بایست «خوتای»^۷ بوده باشد بمعنی: آنکه بر خود قائم است، آنکه بخود زنده است، آنکه از خود آغاز کند.^۸ معادل فارسی این کلمه در فارسی خدا، خدای،

۱ - Pâtixshâhîh, Pâtixshâi

۲ - Shâhân-shâh

۳ - Malkân-Malkâ

۴ - Hilfsbuch des Pehlevi, Vol. II, p. 213.

۵ - Manuel de Pehlevi, p. 281

۶ - زین‌الخبار، چاپ آقای سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۳، ص ۵؛ مجمل‌التواریخ

والقصص، چاپ مرحوم بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ۶۰.

۷ - Xvatây

۸ - Xvatâya

۹ - نیبرگ، ج ۲، ص ۱۳۹، دوهارله (فرهنگ پهلوی) ص ۱۹۹، حواشی برهان

قاطع از دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۷۱۸، حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا چاپ دوم،

ص ۶۴ - ۶۶.

خداوند است. این کلمه در متون پهلوی معمولاً با «پاتیخشاه» یا «دهیوپت»^۱ و امثال آنها همراه آورده میشد و مورد استعمال آن از «شاه» و «شاهان^۲ شاه» عام تر بود و گویا بر امرای کوچکتر از شاهنشاهان اشکانی و ساسانی اطلاق میشد. بعد درین باره باز سخن میگوییم.

در ادبیات پهلوی کتابی در شرح سلطنت پادشاهان ایران نوشته شده بود که «خوتای^۳ نامگ» نام داشت یعنی شاهنامه؛ و این همان کتابست که چندبار بزبان عربی ترجمه و تهذیب شده و بنامهایی از قبیل سیرالملوک، سیر ملوک الفرس، تاریخ ملوک الفرس، کتاب سیره الفرس و امثال اینها نامیده شد و از جمله بزرگترین مترجمان آن نویسندۀ مشهور «روزبه پسر دادویه» (= عبدالله بن مقفع) بوده است.^۴

در عهد اسلامی که عهد تداول زبان

عهد اسلامی

و ادبیات دری (پارسی دری) است،

کلمات شاه، شاهان^۵ شاه، پاتیخشاه،

خوتای با تغییراتی که بنا بر قواعد زبانشناسی در آنها صورت گرفته، باقی مانده است. کلمۀ شاه آخرین تغییر ممکن را در زبانهای ایرانی میانه حاصل کرده بود و در زبان دری یا دیگر لهجه‌های جدید تغییری حاصل ننمود و تنها در بسیاری موارد بصورت مخفف «شَه» نیز استعمال شده است. ترکیب شاهانشاه

۱ - Dahyupat

۲ - حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم، ص ۵۸ - ۷۳.

A. Christensen, les types du premier homme et premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Vol. I. Stokholm 1917, p. 65-66; Vol. II, Leide, 1934, p. 81-82.

Les Kayanides., Copenhagen, 1932, p. 40-41, 66-69.

در این دوره بصورت‌های ساده‌تر : شاهنشاه ، شاهنش ، شهنشه ، شهنشاه ، شهنشاه در آمد و بکرات استعمال شد .

لغت «پاتیخشای» و «پاتیخشاه» بصورت‌های پادشاه ، پادشه ، پادشاه ، نزدیك بتلفظ پازند ، باقی مانده و بکاررفته است . پیداست که این لغتها تنها برای بیان مفهوم فرمانروا و سلطان در زبان فارسی استعمال نشده بلکه معانی دیگرهم یافته است از قبیل : بزرگ ، بزرگوار ، وشریف از هر طبقه ، ممتاز و معلوم از هر چیز (مانند : شاه بیت ، شاه قصیده ، شاهراه) ، مختار و برگزیده وامثال اینها ؛ ودرمورد ترکیب با بسیاری از کلمات معانی خاص یافته است مانند : شاه زنگ (شب) ، شاه انجم ، شاه ستارگان ، شاه خاور ، پادشاه ستارگان ، شاه گردون (خورشید) ، شاه عرب (محمدص) ، شاه ولایت ، شاه مردان (علی ع) و جز آنها . در شاهنامه : شاه ، شاهنشاه ، شاهنش ، شه ، شهنشه ، شاهنشهی ، شاهی بدفعات بسیار در معانی اصلی خود استعمال شده است . پادشاهی ، شاهی ، شاهنشهی وامثال آنها بمعنی سلطنت و یا در مورد نسبت استعمال میشود و گاه بمعنی قلمرو سلطنت و حکومت يك پادشاه یا شاهنشاه می آید .

عنوان شاهنشاه بعد از زوال دولت ساسانی مدت‌ها متروک ماند و بکار نمی‌رفت . نخستین سلسله‌یی که این عنوان رسماً برای پادشاهان آن تجدید گردید ، سلسله آل بویه ، خاصه فرزندان رکن‌الدوله حسن بویی (۳۲۰ - ۳۶۶ هجری) بودند خواه آن دسته که برعراق عرب و فارس و خوزستان و کرمان تسلط یافتند ، و خواه آنانکه عراق عجم و جبال را در اختیار داشتند . علت آن بود که آل بویه نسب خود را به‌بهرام گور و ازو باردشیر بابکان

میرسانیدند^۱ و چون ساسانیان عنوان شاهنشاه داشتند ، آنان نیز این لقب را پیروی از نیاکان برای خود برگزیدند^۲ .

زوال دولت آل بویه مصادف بود با غلبه محمود غزنوی و فرزندان او بر مرکز و مشرق ایران ، و تسلط ترکمانان سلجوقی بر همه ایران . این دوسلسله بنحوی که خواهیم دید بجای عنوان شاهنشاه ، لقب سلطان را برای خود اختیار کردند و بدین سبب شهنشاه (شاهنشاه) در شمار نعوت و عناوینی درآمد که هنگام بیان تعارفات شاعران و نویسندگان و مترسلان ضمن ذکر نام پادشاهان همراه دیگر نعوت و عناوین بکار میرفت^۳ .

کلمه پادشاه ، پادشه ، پادشا نیز مانند شاه در معانی مختلف بکار رفته است یعنی هم بمعنی فرمانرواست و هم بمعنی مختار ، مجاز ، خدا ، مالک ، صاحب . - پادشاهی (پادشاهی) نیز علاوه بر معنی سلطنت بمعانی دیگر از قبیل مملکت ، سلطنت ، چیرگی ، پایتخت ، تملک ، تمالک آمده است .

کلمه دیگری که رساننده مفهوم فرمانرواست کلمه «شهریار» است . صورت قدیم این کلمه ترکیبی ، چنانکه قبلاً دیده ایم ، در پارسی باستان «خَشَثَر وَئیری» بود . در پهلوی بجای این ترکیب لغت مرکب «شَثَر دَر»^۴ داریم . این کلمه

۱ - درین باب رجوع شود به : متن وحاشیه مجمل التواریخ والقصص ، چاپ مرحوم

بهار ، تهران ۱۳۱۸ ، ص ۳۹۰ - ۳۹۱ .

۲ - ایضاً مجمل التواریخ والقصص ، ص ۳۹۱ و نیز رجوع شود به : سیاستنامه چاپ

مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، تهران ۱۳۲۰ ، ص ۷۷ .

۳ - برای نمونه باین ابیات از عبدالواسع جبلی مراجعه کنید :

زهی شاهنشاه اعظم زهی فرمانده کشور	زهی دارنده عالم زهی بخشنده افسر ...
مگرشان نیست آگاهی که تو امروز اگر خواهی	باقبال شهنشاهی دهی صدشاه را افسر ...

Shathredâr - ۴

در پهلوی مرکبست از کَشْتَر° (= شهر) بمعنی مملکت ، قلمرو
 يك سلطنت و شاهنشاهی «چنانکه در : اَران کَشْتَر° ؛ و «دار»
 بمعنی دارنده^۱ . در فارسی این لغت بارها بمعنی پادشاه بکار رفته^۲
 وبصورت اسم خاص نیز فراوان استعمال شده است .

کلمه «خدا» (= خدای ، خداه ، خدات) و «خداوند»
 نیز در فارسی پیروی از ادب پهلوی بارها بمعنی شاه استعمال
 شده است . چنانکه گفته ایم اصل پهلوی این کلمه «خَوَتای» است
 که عادهً بمعنی شاه بکار میرفت . این معنی در دوره اسلامی نیز
 چندگاهی رایج بود. ملوک بخارا و ملوک گوزگانان^۳ را «بخارا
 خدا» و «گوزگانان خدا» یعنی بخارا شاه (= شاه بخارا)
 و گوزگانان شاه (= شاه گوزگانان) میخواندند^۴ و در تاریخ بخارا
 نیز کلمه بخارا خدات (= خداه ، خدا) بمعنی شاه بخارا دیده
 شده است^۵ . در شاهنامه نیز چندبار خدای بمعنی شاه آمده است .
 فردوسی گوید :

برون رفت مهرباب کابل خدای سوی خانه زال زابل خدای

و دقیقی گوید :

مگر شاه ارجاسپ توران خدای که دیوان بدندی پیشش یبای
 کلمه «خداوند» نیز از نخستین قرون هجرت تادیرگاه
 در غالب کتب درمعنی شاه بکار رفته است^۶ .

۱ - نیبرگ ، ج ۲ ، ص ۲۱۴ .

۲ - شاهنامه ، چاپ بروخیم صحایف ۶۲ - ۶۴ - ۶۵ - ۹۴ - ۱۰۲ - ۳۲۶ و غیره .

۳ - گوزگانان (جوزجانان و جوزجان) ناحیه‌یی بین مرو و بلخ در خراسان بوده است .

۴ - الاثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی ، طبع لایپزیک ، ص ۱۰۲ .

۵ - تاریخ بخارا ، چاپ تهران ، ص ۸ و ۷۰ .

۶ - تاریخ بیهقی ، موارد مختلف (خداوند : شاه ؛ خداوند زاده : شاه زاده) - چهار

مقاله نظامی عروضی ، چاپ لیدن ، ص ۲ ؛ سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال ص ۱ ، ۴ ،

۲۳۵ ، ۲۳۶ .

«خدا» و «خداوند» معانی دیگری هم در زبان فارسی دارند مانند: رَبّ، صاحب، رئیس؛ چنانکه در ترکیبات سامان خداه، دهخدا، کدخدا، خانه‌خدا، ناخدا، می‌بینیم و همچنین است بمعنی «الله» که ممکن است آنرا مأخوذ از معنی اخیر کلمه و یا مأخوذ از معنی اصلی آن در ریشه کهن کلمه (قائم بخود، آنکه بخود زنده است، آنکه از خود آغاز کند) بدانیم، و بدیهی است که تعبیر لغت‌نویسان درباره وجه اشتقاق این کلمه که آنرا مرکّب از «خود» و «آ» (=آینده) دانسته‌اند، کودکانه و غلط است. اینک چند استعمال از بعضی شاعران پارسی‌گوی از لغتهای: خدای، خدایگان، بارخدای، خداوند:

بار خدایا خدایگانا شاها شعر مرا سهل بر گذاره کن این بار

خداوندی که بی نیروی لشکر جهان بگشاد و صافی کرد هموار

خداوند ما بر جهان فرّخت که فرخنده بادش همه روزگار

خداوند سلطان روی زمین سر خسروان آفتاب تبار

(فرّخی)

ای بار خدایی که همه بار خدایان دادند پیروزی و اقبال تو اقرار

فخر آورد و سر بفرازید شاهوار زین شاه نیک بخت و خداوند مهربان

کاندر همه جهان نبود خسروی چنین بگزیده خدای و جهان را خدایگان

ای خداوندی که در عدل و جهانداری ترا بندگی کردی اگر باز آمدی نوشیروان...

(معزی)

خداوندی کجا کوتاه نماید پیش خطّی او خطّ محور

شاهای خدایگان منا داد من بده برخیر خیر چاکر بد خدمتم مخوان

تحقیق این سخن که همی گوید این ره‌ی داند خدای بلکه شناسد خدایگان...
(ازرقی)

در فارسی لغات دیگری هم داریم که معنی شاه از آن مستفاد
میگردد مانند: تاجوَر^۱، تاجدار^۲، جهاندار^۳، خسرو^۴، خدیو^۵،
خدیش: خدیوَر^۶.

کلمه خسرو از ریشه قدیم «هئو سَر وه»^۷ مشتق است.
«هئوسَر ونگهه»^۸ (= هوسَر ونگه^۹) بمعنی نیکنامی
و افتخار و صورت پهلوی این اسم مصدر «هوسَر و ویه»^{۱۰}
و در زبان فارسی بمعنی (نیکنامی) است^{۱۱}. بنابراین «هئوسَر وه»
و پهلوی آن «هوسَر و»^{۱۲} (هوسروب^{۱۳}) بمعنی نیکنام و صاحب
افتخار است. اسم مصدر این کلمه در فارسی به «خسروی» و صورت
وصفی آن به «خسرو» تبدیل شده و ضمناً تبدیل معنی نیز یافته است

- ۱ - پس آگاهی آمد ز فرخ پسر بمادر که فرزند شد تاجور (فردوسی)
۲ - که جاوید بادا سرتاجدار خجسته برو گردش روزگار (فردوسی)
۳ - بیخت جهاندار هر سه پسر سه فرخ نژاد از در تاج زر (فردوسی)
۴ - سه خواهر زیك مادر ویک پدر پری چهره ویاك و خسرو گهر (فردوسی)
۵ - بزد بر سر خسرو تاجدار ازو خواست ایرج بجان زینهار (فردوسی)
۶ - سیامك برای خود دست دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو (فردوسی)
این کلمه از همان ریشه «خوتای» است. نیبرگ، ج ۲، ص ۱۳۹.
۶ - درباره خدیش و خدیور رجوع شود به: برهان قاطع چاپ آقای دکتر محمد معین
ص ۲۲۰ و حاشیه آن.

Husravangh - ۹ Haosravangha - ۸ Haosravah - ۷

Husrubih (یا : Husrubih) - ۱۰

C. de Harlez, Manuel de la langue de l'Avesta, p. 450 - ۱۱

Husrub - ۱۳ Husru - ۱۲

یعنی خسروی بمعنی شاهی و خسرو بمعنی شاه بکار رفته . صورت پازند این کلمه مانند فارسی «خُسَرو» است و همین صورت یا صورت «خُسَره» است که هنگام تعریب بصورت «کِسری» درآمده و جمع آن بصورت «اکاسره» معمول شده است .

غیرازین عناوین که برای بیان مفهوم سلطنت درمیان ایرانیان رایج بوده عنوانهای دیگری نیز رواج داشته است که خاص نواحی معینی بوده و زمان تداول آنها عموماً پیش از اسلام می کشیده است . ازجمله این عناوینست :

خوارزمشاه که عنوان خاص فرمانروایان خوارزم بود . این عنوان از قبل از اسلام درخوارزم بکار می رفته و در عهد اسلامی هم عنوان خاص برای سلسله های «آل عراق» و «آل مأمون» (مأمونیان) بوده است . آل عراق نسب خود را بکیخسرو می رسانیده و تا اواخر عهد سامانیان سلطنت موروث خود را درخوارزم حفظ کرده بودند . این سلسله بسال ۳۸۵ هجری بدست سلسله دیگری که به مأمونیه (مأمونیان) معروفند از میان رفتند و خوارزمشاهی بسلسله جدید منتقل گردید^۱ . با آنکه سلسله مستقل آل مأمون بدست سلطان محمودبن سبکتکین منقرض و این ولایت تابع خراسان شد (۴۰۸ هجری) ، لیکن همچنان عنوان خوارزمشاهی برای حکام ووالیان غیرمستقلی که حکومت های غزنوی و سلجوقی معین می کردند ، باقی ماند تا از میان آنان اولادمحمدبن انوشترکین غرجه ، از زمان حکومت اتسرخوارزمشاه

۱ - راجع به سلسله سلاطین آل عراق رجوع شود به : حواشی چهارمقاله طبع مرحوم میرزا محمدخان قزوینی (لیدن ۱۹۰۹ میلادی) ص ۲۴۷ - ۲۴۹ ، تاریخ ادبیات درایران ، دکتر صفا ، ج ۱ ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۳۸ ، ص ۲۰۷ .

(۵۳۲ - ۵۵۱) اعلام استقلال کرد .

دیگر از عناوین مشهور پادشاهان جزء ایران که در دوره اسلامی بسر می برده اند «شار» است که عنوان فرمانروایان ولایت غرجستان^۱ بود .

دیگر اسپهبد (اصفهبد) است که عنوان پادشاهان جبال طبرستان بود و اگر اسپهبدی بر دیگر اسپهبدان حکومت می یافت عنوان اسپهبد اسپهبدان (اصفهبد اصفهبدان) بوی داده میشد چنانکه مازیار بن قارن (م. ۲۲۵ هجری) را از دربار خلافت عباسی باین عنوان خطاب میکردند .

فرمانروای دماوند را مَصْمغان (= مَس مغان یعنی بزرگ مغان) و صاحب سرخس را «زا دویه» و شاه نسا و آبیورد را «بهمنه» و امیر کش را «نیدون» و حکمرای فرغانه را «آخشید» و مرزبان آسروشنه (ناحیه یی در ماوراءالنهر) را «آفشین» و دارنده مرو را «ماهویه» و نگاهبان گرگان را «آناهبذ» و خدیو بامیان را «شیر» و امیر گوزگانان را «گوزگانان خدای» و شاه بخارا را «بخارا خدای» و تاجداران شیروان را «شیروانشاه» و خدیش ترمذ را «ترمذ شاه» و دارای کابل را «کابل خدای» یا «کابل شاه» می نامیدند^۲ ...

۱ - غرجستان یا «غز» نام ولایتی کوهستانی بود که مغرب آن هرات و مشرق آن غور و جنوبش غزنین بود و مروالرو در شمال آن قرار داشت . «غز» از ریشه قدیمتر «گر» بمعنی «کوه» است .
۲ - رجوع شود به : الآثار الباقیه . ابوریحان بیرونی . طبع لایپزیک ص ۱۰۰-۱۰۲ .
عناوین مذکور در کتابها و مآخذ دیگری هم از قبیل تاریخ بخارا ، مجمل التواریخ و القصص ، تاریخ بیهقی ، کتب عمومی تاریخ مانند تاریخ طبری ، کامل ابن اثیر و امثال آنها پراکنده و مذکورست .

تا اینجا عناوینی که بر شمرده‌ایم همه عنوانهای ایرانی برای فرمانروایان بزرگ و کوچک ایران بود که بر همه ایران یا بر قسمتی و جزئی از آن پادشاهی میکرده‌اند. چون از این عناوین ایرانی بگذریم بعنوانهای دیگری باز می‌خوریم که از زبان عربی مأخوذست و بنابرین در دوره اسلامی میان ایرانیان رواج یافت. از جمله این عنوانهاست:

امیر، میر (از مصدر امارت یعنی فرمانروایی کردن). این عنوان تا دوره غزنویان و حمله سلجوقیان در ایران رواج داشت. عنوان پادشاهان سامانی امیر (میر) خراسان بود:

بداد میر خراسانش^۱ صد هزار درم و زو فروتر یک پنج میر ماکان بود (رودکی)

امروز بهر حالی بغداد بخاراست کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست (اسرارالتوحید)

پیداست که عنوان «امیر» یا «میر» بتنهایی بر شاهان اطلاق نمیشد بلکه عنوانهای دیگری از قبیل شاه و نظایر آن هم برای آنان بکار می‌رفت و بامرای کوچک آن روزگار هم مانند امرای بزرگ امیر یا میر می‌گفتند و دیوانهای شاعران دوره سامانی و غزنوی، و تواریخ این دوره‌ها پرست از عنوانهای مذکور برای فرمانروایان بزرگ و کوچک.

عنوان «ملک» (= شاه) نیز دیرگاهی برای شاهان ایران بکار میرفت و در صورت جمع «ملکان» یا «ملوک» گفته میشد:

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند	جان گرامی بجانش اندر پیوند
از ملکان کس چنو نبود، جوانی	راد و سخندان و شیرمرد و خردمند ...
سیرت آن شاه پند نامه اصلیت	ز آنکه همی روزگار گیرد ازو پند

هرکه سر از رای شهریار پیچد پای طرب را بدام گرم درافکند
(رودکی)

و چنانکه ملاحظه می شود درین قصیده رودکی که در مدح امیر
نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ هجری) سروده شده، کلمه
خداوند، ملک، شهریار، و شاه برای آن امیر بکار رفته است
و همچنین است در ابیات ذیل از یک قصیده دیگر رودکی که هم
در مدح امیر نصر و امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفاری گفته
و در آن کلمات: میر، امیر، خسرو، شاه و شهریار را با هم
آورده است:

يك صف میران و بلعمی بنشسته	يك صف حُرّان و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته	شاه ملوک جهان امیر خراسان ...
چونش بگردد نبید چند بشادی	شاه جهان شادمان و حُرّم و خندان
زان می خوشبوی ساغری بستاند	یاد کند روی شهریار سجستان

و باز هم برای نمونه میتوان باین ابیات معّری شاعر اواخر قرن
پنجم و اوایل قرن ششم مراجعه کرد که در آن برای ملک شاه عنوان
ملک، پادشاه، شهریار، شاه را یکجا آورده است:

پیروز بخت خسرو عالی نسب ملک	شایسته پادشاه و پسندیده شهریار
شاهی که نیست از خط فرمان او برون	در ملک يك مخالف و در دهر يك حصار

کلمه دیگری که در زبان فارسی برای بیان مفهوم
پادشاهی تداول بسیار یافته عنوان «سلطان» است. لغت سلطان
بمعنی حجت و توانایی، پادشاه، قهرمان، و با: سلطه (برگماشتگی)
و تسلط (برگماشته شدن) و تسلیط (برگماشتن) از يك ریشه است
و در همه آنها معنی تفوّق و غلبه مشاهده میشود^۱ و بنابراین مفهوم

۱ - قاموس فیروزآبادی، صراح اللغه و منتهی الارب ذیل «سلط».

فرمانروا و فرمانروایی از آن لایح است . این کلمه با چنین معنایی از آثار عربی قرن دوم هجری بعد دیده میشود^۱ و عنوان پادشاهان در مورد ذکر از آنان بود لیکن در مقام خطاب بکار نمی رفت . نخستین بار که این لقب بصورت عنوان پادشاه قاهری استعمال شد، دربارهٔ یمین الدوله و امین المله محمود بن سبکتکین غزنوی (م. ۴۲۱ هجری) بود بر زبان امیر خلف بن احمد صفاری و ازینجاست که نوشته اند : «نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملک سیستان رفت . چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد ، گفت : محمود سلطانت ، و از آن پس این لقب مستعمل شد»^۲ .

معمولاً لقب سلطان بر پادشاهانی اطلاق میشد که بر امرایی دیگر غلبه می جستند و عده‌یی از آنان را تحت تسلط داشتند و بنابراین لقب سلطان فی الواقع جانشین عنوان شاهنشاه گردید زیرا شاهنشاه (یعنی : شاه شاهان) نیز بر کسی اطلاق میشد که شاهان و مرزبانان و امرای کوچکتری از او اطاعت میکردند. بعد از سلطان محمود جانشینانش عنوان جددخود را حفظ کردند و سلجوقیان نیز که حکومت ایران و ممالک دیگری را از ماوراءالنهر تا سواحل مدیترانه بدست آوردند ، خواه آنانکه بر همهٔ این ممالک تسلط داشتند و خواه آنانکه بر قسمتی از آن

۱ - مخصوصاً رجوع شود به : عیون الانباء ابن قتیبه دینوری ج ۱ ، مصر سال ۱۳۴۳ قمری ، جزء اول کتاب السلطان . «در این کتاب که پیش از سال ۲۷۶ هجری (سال فوت ابن قتیبه) نوشته شده است بارها کلمهٔ سلطان بمعنی فرمانروا و پادشاه بکار رفته است . در همین جزء اول از کتاب مذکور قطعه‌یی از کتاب الیتیمه ابن المقفع نقل شده که در آن «سلطان» بمعنی پادشاه بکار رفته است .»

۲ - مجمل التواریخ والقصص . چاپ مرحوم بهار . تهران ۱۳۱۸ ، ص ۴۰۶ .

حکومت میکردند (سلاجقه عراق)، همین عنوان سلطنت را برای خود اختیار نمودند. همچنین بودند خوارزمشاهان آل اتسز که عنوان سلطان بر خود می‌نهادند.

باید متوجه بود که داشتن عنوان سلطان، که عنوان رسمی سلاطین مذکور بود، مانع آن نمیشد که عنوانهای دیگری از قبیل شاهنشاه، شهریار، شاه، ملک، پادشاه نیز برای آنان بکار رود، مثلاً در ادبیات ذیل از فرخی:

بگشاد مهرگان در اقبال برجها	فرخنده باد بر ملک شرق مهرگان
سلطان یمین دولت میر ملوک بند	محمود امین ملت شاه جهان ستان

ای ندیمان شهریار جهان	ای بزرگان درگه سلطان
ای پسندیدگان خسرو شرق	همشینان او بیزم و بخوان
پیش شاه جهان شما گویند	سخن بندگان شاه جهان
من هم از بندگان سلطانم	گرچه امروز گم شدم ز میان

و چنانکه دیده میشود درین ابیات برای سلطان محمود بن سبکتکین عناوین: سلطان، میر، ملک، خسرو، شاه، شاه جهان و شهریار همه با هم همراه است.

وقتی از عناوین عربی الاصل مذکور یعنی سلطان، ملک، میر (امیر) بگذریم بدسته دیگری از عناوین باز میخوریم که از اصل زبانهای اورال و آلتایی (= در اصطلاح مورخان و مؤلفان ایرانی و اسلامی: ترکی) است. این عناوین والقباب میان قبایل مختلف زردپوست آسیای مرکزی متداول بود و بعد از آنکه غلامان و قبایل ترک نژاد از قرن پنجم هجری ببعد بر ایران استیلا یافتند و حکومتهای کوچک و بزرگ در این سرزمین بوجود

آوردند ، در میان ایرانیان متداول شد و در ثر و نظم پارسی راه یافت . از جمله این القاب و عناوینست :

« گورخان » لقب پادشاهان قوم خطا (ختای) که باشکستن سنجر در سال ۵۳۶ هجری بر قسمتی از ماوراءالنهر استیلا یافتند و تا سال ۶۰۷ هجری در آن نواحی مستقر بودند .

« خان » عنوان ترکی دیگریست که از دوره تسلط ایلک خانیان (ایلک خانیه ، خانیه ، آل خاقان ، آل افراسیاب ، قراخانیه) بر ماوراءالنهر و بر انداختن سامانیان در سال ۳۸۹ هجری ، برای دسته‌یی از سلاطین ایران بکار رفت . قراخانیان از نژاد ترک چگلی بوده و مدت‌ها در کاشغر و بلاساغون و ختن و ماوراءالنهر حکومت می‌کرده و پادشاهانشان عنوان « خان » داشته‌اند . لقب خان در میان سایر طوایف زردپوست نیز متداول بود چنانکه امرای مغول و تاتار نیز این عنوان را برای خود بکار می‌بردند .

عنوان ترکی دیگر کلمه « خاقان » است که از اواخر عهد ساسانی در ایران متداول شده و در دوره اسلامی بارها برای سلاطین کامروا و مخصوصاً برای خانان سمرقند بکار رفته است^۱ . « تکین » از عناوین دیگریست که در آخر بسیاری از اسامی درمی‌آمده و معنی امارت و ریاست می‌داده‌است مانند : بکتکین ، گشتکین ، طغرل‌تکین ، سبکتکین ، البتکین ، ینالتکین و غیره . ضمناً همین عنوان را بطور اخص برای پادشاهان قوم چگل بکار می‌بردند .

« ایلک » چنانکه پیش ازین دیده‌ایم از جمله عناوین پادشاهان آل افراسیاب یعنی خانیه سمرقند بوده و بهمین علت

۱- بچه خاتون ترک و بچه خاقان (رودکی)
نامه اهل خراسان ببر خاقان بر (انوری)

۱- باده دهنده بتی بدیع ز خوبان
بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر

هر يك آنان را « ايلك خان » و سلسله آنان را ايلك خانيه گفته‌اند^۱.

بِیَغُو (= یَبَغُو) از جمله عناوین پادشاهان قوم غز بوده و با ترکمانان سلجوقی بایران آورده شده و پیش از آن بوسیله مورخان و جغرافیایان بکار می‌رفته است. این عنوان را هم در بیت منقول از ناصر خسرو می‌بینیم^۲.

«بغرا» عنوان دیگر ترکی است که اصلاً لقب پادشاهان غارتگر «یَغما» بوده است^۳.

قاآن از القاب پادشاهان چین بود که از دوره ایلخانان مغول در ایران متداول شد.

عناوین و القابی که دیده‌ایم بعد از تسلط زردپوستان بر ایران جای عناوین و القاب سلطنتی ایرانی را گرفت و بوسیله سلسله‌های سلطنتی ترک‌نژاد یا مغول تا آغاز قرن چهاردهم هجری نگاه داشته شد.

کلمه خان و خاقان را بعد از استعمال در زبان عربی و پیروی از آن در فارسی خوانین و خواقین جمع بستند و پیداست که هیأت فارسی جمع آنها باید «خانان» و «خاقانان» باشد.

۱- دربارهٔ تکین و ایلک و بیغو این بیت ناصر خسرو را بخوانید :

هرچند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایلک و بیغو....

۲- حاشیه شماره ۱ همین صفحه

۳- مجمل‌التواریخ والقصص ص ۴۲۱

شاه و شاهنشاه در روایات و حماسه‌های ملی ایران

حماسه ملی در میان هر يك از اقوام جهان مهمترین نماینده فرهنگ و اندیشه آن قومست زیرا حماسه واقعی آنست که « مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگی‌ها و افتخارات و بزرگیهای قومی یا فردی باشد، بنحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد ». با این تعریف در آثار حماسه ملی يك قوم همه مسائل مدنی همراه با مجاهداتی که آن قوم برای بقای خود کرده است، در جامعه داستان نموده می‌شود مثلاً در شاهنامه فردوسی که عالی‌ترین اثر حماسی ملی ماست تنها از جنگهای ایرانیان باتورانیان، نبرد وستیز آدمیان بادیوان و نظایر این امور سخن نمی‌رود بلکه این منظومه جامع جمیع خصائص مدنی و اخلاقی و فرهنگی ایرانیان قدیم نیز هست. در همان حال که ما

با خواندن شاهنامه از نبردهای ایرانیان برای فتح ایران و استقرار درین سرزمین و تحصیل استقلال و ملیت در قبال ملل مهاجم جدید و امثال این امور آگهی می‌یابیم، در همان حال هم از مراسم اجتماعی و از تمدن و مظاهر مدنیت و اخلاق ایرانیان و مذاهب و بحثهای فلسفی و دینی آنان و نظایر اینها نیز مطلع می‌شویم.

با این مقدمات اگر برای تحقیق در کهن‌ترین نظرهای ایرانیان درباره شاه و شاهنشاهی و آیین سلطنت و اندیشه‌های مردم نسبت بآن و وظایف شاهنشهان نسبت بخلق و وظایفی که مردم نسبت بمقام شاهنشاهی داشته‌اند، از حماسه‌های ملی ایران شروع کنیم، راهی بگزاف نیموده‌ایم.

شاهان و شاهزادگان در حماسه‌های

ملی ایران مردمی برگزیده و منتخب
خداوند، نیکومنش، شجاع، پهلوان،
مهربان، عادل، پاک‌نهاد، زیبا و زینده

سجایا و صفات

پادشاهان

گاه، و در مرتبه‌ی مافوق بشر هستند.

از جمله پادشاهانی که میتوان او را نمونه کمال صفات شاهی بشمار آورد یکی کیخسرو است که از اوستا تا شاهنامه و منظومهای دیگر حماسی همه جا دارای بارزترین صفات شاهنشاهی است. اینك بعضی از آن صفات و اختصاصات:

اهمیت کیخسرو (کوی هئوسرَوَه^۱) در یشتها (که میتوان آنرا قدیمترین متن حماسی ایران دانست) در آنست که او « پیوند دهنده کشورها » یعنی « پدید آورنده شاهنشاهی » (= خَشْتَرِی هَن کِرمو^۲) است. وی پهلوان جنگاور

و فرمانروای نیک است ، از بیماری مرگ بر کنار بود ، قَر کیانی بدو تعلق داشت ، مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست و قاطع و شکست نایافتنی بود و دشمنان خود را بتندی درهم می شکست و نیرویی تمام با قَر الهی و فرزندان هوشیار و توانا داشت و از بهشت آگاه و صاحب سلطنتی با روتق و عمری دراز و دارنده همه خوشبختیها بود ...^۱

در شاهنامه نیز نظیر همین صفات را برای این شاهنشاه می یابیم . وی از گاه تولد زیبا و دارنده قَر شاهنشاهی بود و این زیبایی و قَر و پهلوانی از چهره کود کانه اش آشکار بود :

که گویی که با ماه شد شاه جفت	بیامد بسالار پیران بگفت
بزرگی و رای جهان آفرین	یکی اندر آی و شگفتی بین
و یا جوشن و گرز و تاراج را	که گویی نشاید مگر تاج را
بدید و بخندید و کردش نثار	سپهد بیامد بر شهریار
که گفتی بر او برگذشتست سال	بر آن برز و بالا و آن شاخ و یال
پر از ترس و امید نزدیک شاه	بیامد دمان پهلوان سپاه
جهاندار و بیدار افسونگرا	بدو گفت خورشید فش مهترا
که گفتی ورا ماه دادست هوش	بیختت یکی بنده افزود دوش
تو گویی بگهواره ماهست و بس	نماند بخوبی بگیتی بکس
بدیدار رویش نیاز آمدی	اگر تور را روز باز آمدی
بقر و بچهر و بدست و پیا	فریدون گردست گویی بجای
بدو تازه شد قره شهریار	بر ایوان نبیند چنو کس نگار

چون افراسیاب ازین داستان آگهی یافت بفرمان دادار
دل از جور و کین پرداخت و حکم داد تا او را دور از گروه

۱- رجوع شود به : اوستا یشت ۹ (درواسپ یشت) بندهای ۱۷ - ۱۹ و ۲۱ - ۲۳ ؛
یشت ۵ (آبان یشت) بندهای ۴۹ - ۵۰ ؛ یشت ۱۵ (رام یشت) بندهای ۳۱ - ۳۲ ؛ یشت ۱۷
(ارت یشت) بندهای ۳۷ - ۳۸ و ۴۱ - ۴۲ ؛ یشت ۱۹ (زامیاد یشت) بندهای ۷۴ - ۷۷ ؛
یشت ۱۳ (فروردین یشت) بندهای ۱۳۳ - ۱۳۵ .

در کوهستانها با شبانان پیرو رانند تا نژاد خود را بیاد نیارند .
با اینحال :

چو شد هفت ساله گوی سرفراز	هنر با نژادش همی گفت راز
ز چوبی کمان کرد وز روده زه	ز هر سو برافگند بر زه گره
ابی پَر و پیکان یکی تیر کرد	بدشت اندر آهنگ نخجیر کرد
چو ده ساله شد گشت گردی سترگ	بجنگ گراز آمد و رزم گرگ
چنین تا برآمد برین روزگار	بیامد بفرمان آموزگار
وز آنجا بگه شد بشیر و پلنگ	همان چوب خمیده اش ساز جنگ
شبان اندر آمد ز کوه و ز دشت	بنالید و نزدیک پیران گذشت
که من زین سر افراز شیر یله	سوی پهلوان آمدم با گله
همی کرد نخجیر آهو نخست	ره شیر و جنگ پلنگان نجست
کنون نزد او جنگ شیر زیان	همانست و نخجیر آهو همان . . .
چوپیران بدید آن چنان قروچهر	رخش گشت پر آب و دل پر ز مهر
بیر در گرفتش زمانی دراز	همی گفت با داور پاک راز

نظایر این مطالب را در همه جای شاهنامه نسبت بشاهان می بینیم . آنان هم از گاه کودکی زیبا وزینده گاه هستند . آثار بزرگی و پهلوانی از وجناتشان هویدا است ، قرایزدی و قرقیانی با آنان همراه است ؛ چون بشاهی رسند راه عدل و داد میسپزند ، دست بیدادگران را از مردمان کوتاه می کنند ، بخشنده و جواد و مهربانند ، نگاهبانی حق و دفاع از مرز ایران زمین و راندن دشمنان ایران کار و کردار آنانست ، وفادار و حق شناس و پیمان دوست و حق گزارند ، رسوم و قواعد و آداب و قوانین نیاکان را حراست می کنند ، دین دار و خدا پرست و ستایشگریز دانند ، دانش و هنر را بزرگ می دارند و خردمندان را نزد آنان دستگاه و مرتبت بلندست ، از پستی و ناکسی و فساد و تباهی و شهوت و اعمال اهریمنی بیزارند . . .

اینک بسخنان بعضی از پادشاهان نگاه کنید که چون

بتخت شاهی بر نشستند چه گفتند و چه کردند :
 چون منوچهر کین ایرج بخواست ، بعد از در گذشتن
 نیای خود فریدون بر تخت شاهنشاهی نشست :

چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد	جهانرا سراسر همه مژده داد
بداد و بدین و بمردانگی	بنیکی و پاکی و فرزاندگی
منم گفت بر تخت گردان سپهر	همم خشم و جنگست و هم داد و مهر
زمین بنده و چرخ یار منست	سر تاجداران شکار منست
همم دین و هم قهر ایزدبست	همم بخت نیکی و دست بدبست
خداوند شمشیر و زرینه کفش	فرازنده کاویانی درفش
بجنگ اندرون جان ندارم دریغ	فروزنده میخ و بر آورنده تیغ
گه بزم دریا دو دست منست	دم آتش از بر نشست منست
بدان را ز بد دست کوتاه کنم	زمین را بخون رنگ دیبه کنم
گراینده گرز و نماینده تاج	فروزنده ملک بر تخت عاج
ابا این هنرها یکی بنده ام	جهان آفرین را پرستنده ام
همه دست بر روی گریان زنیم	همه داستانها ز یزدان زنیم
کزو تاج و تختست ازویم سپاه	ازویم سپاس و بدویم پناه
براه فریدون قرخ رویم	نیامان کهن بود گر ما نویم
هر آن کس که در هفت کشور زمین	بگردد ز راه و بتابد ز دین
نماینده رنج درویش را	زبون داشته مردم خویش را
بر افراشته سر بیشی گنج	برنجور مردم نماینده رنج
همه سر بسر نزد من کافرند	وز آهرمن بد کنش بد ترند
هر آن بدکنش کو نه بر دین بود	ز یزدان و از منش نفرین بود

اکنون از اردشیر سر سلسله ساسانیان سخن گوئیم :

ببغداد بنشست بر تخت عاج	نهاده سر برز پیروزه تاج
کمر بسته و گرز شاهان بدست	بیاراسته جایگاه نشست
شهنشاه خواندند از آن پس ورا	ز گشتاسپ نشناختی کس ورا
چو تاج بزرگی بسر بر نهاد	چنین کرد بر تخت پیروزه یاد
که اندر جهان داد گنج منست	جهان زنده از بخت و رنج منست
کس این گنج از من نیارد ستد	بد آید بمردم ز کردار بد
چو خشنود باشد جهاندار پاک	ندارد دریغ از من این تیره خاك
جهان سر بسر در پناه منست	پسندیدن داد راه منست

ز سرهنگ و جنگی سواران من	نباید که از کار داران من
گراینده با مردم نیکخوی	بخسید کسی دل پر از آرزوی
ز بد خواه و از مردم نیکخواه	گشادست بر هر کس این بارگاه
که آباد بادا بدادت زمین . . .	همه انجمن خواندند آفرین

رسمها و قواعدی که اردشیر در مملکت‌داری نهاد^۱،
واندرزهای او بزیردستان^۲ و عهد او باشاپور که به «عهد اردشیر»
موسومست، و فردوسی آنرا با زبان فصیح معجز‌نشان خود بنظم
آورده^۳، معروفست و نقل آنها در این وجیزه موجب اطالۀ کلام
خواهد بود.

شاهنشاه در آثار حماسی و داستانهای
مرتبه و مقام معنوی ملی ایران مرتبه و مقامی شامخ دارد.
همه کارهای جهان از خرد و بزرگ
برای و تدبیر او باز بسته است و سرپیچی از اطاعت او گناهی
بزرگ و نتیجه فرمانبرداری از دیوان و بی‌دینی و تباهی خرداست
و بخسران دنیا و آخرت و بدنامی و عذاب میانجامد:

همان زیردستی که فرمان شاه	برنج و بکوشش ندارد نگاه
بود زندگانش با درد و رنج	نگردد کهن در سرای سپنج
هر آنکس که بر دادگر شهریار	گشاید زبان مرد دینش مدار
چو دین‌دار کین دارد از پادشا	نگر تا نخوانی ورا پارسا

هنگامی که «گیو» بفرمان پدرش گودرز بتوران زمین
رفت و کیخسرو را از آن دیار بایران آورد، کاوس او را بجانشینی
خود برگزید. طوس سپهد پسر نوذر که دوستدار فریبرز پسر
کاوس و طرفدار جانشینی او بود، چون چنین دید راه عصیان

۱ - شاهنامه فردوسی. چاپ بروخیم، ص ۱۹۸۰ بیعد.

۲ - ایضاً از ص ۱۹۸۸ بیعد.

۳ - ایضاً از ص ۱۹۹۵ بیعد.

سپرد و سر از فرمان کیخسرو پیچید . گودرز کشاوران ازین
کار طوس آزرده خاطر شد ، گیو را بخواست و :

بدو گفت با طوس نذر بگوی	که هنگام شادی بهانه مجوی
بزرگان و شیران ایران زمین	همه شاه را خواندند آفرین
چرا سرکشی تو بفرمان دیو	بیچی سر از راه گیهان خدیو
اگر سر بیچی ز فرمان شاه	مرا باتو کین خیزد از رزمگاه ...

چون بهرام چوبین بر هرمز شاهنشاه ساسانی عصیان
آشکارا کرد ، خواهرش « کردیه » ازین گناه برادر آزرده خاطر
شد و او را از عاقبت بد کار خویش بیاگاهانید و چنین گفت :

ترا چند گویم سخن نشنوی	بیش آوری تندی و بد خوی
مکن رای ویرانی شهرخویش	ز گیتی چو برداشتی بهرخویش
نکوهش مخواه از جهان سربسر	نبود از تبارت کسی تاجور
ندانم سرانجام این چون بود	همه شب دوچشمم پراز خون بود
جز ازدرد و نفرین نجویی همی	گل زهر خیره ببویی همی
براین نیز هم خشم یزدان بود	روافت بدوزخ بزدان بود
همه نیکویها ز یزدان شناس	مباش اندرین تاجور ناسپاس
برزمی که کردی چنین کش مشو	هنرمند بودی منی فکش مشو
بدل دیو را یار گردی همی	بیزدان گنهکار گردی همی ! ...

اما بهرام پند خواهر را ننیوشید و همچنان در گناهکاری
باقی ماند تا عاقبت جان برسر این کار نهاد . کردیه بر سر جسد
نیم جان برادر حاضر شد و پندهای کهن خود را بیاد او آورد :

همی گفتم ای مهتر انجمن	که شاخ وفا را ز بن بر مکن
که از تخم ساسان اگر دختری	بماند بسر بر نهد افسری
همه روی کشور شود بنده اش	بگردون رسد تاج فرخنده اش
سپهدار نشنید پند مرا	سخن گفتن سودمند مرا
برین کردها بر پشیمان تری	گنهکار جان پیش یزدان بری
چو آن خسته بشنید گفتار او	بدید آن دل ورای هشیار او
بزاری و سستی زبان بر گشاد	چنین گفت کای خواهر پاک زاد

ولیکن مرا خود پُر آمد قفیز	بپندت نبد هیچ مانند چیز
ز هر گونه چون دیو بد راهبر	همان پند بر من نبد کارگر
کزو بود گیتی بیم و امید	نبد مهتری برتر از جمّ شید
جهان کرد برخویشتن بر سیاه	بگشت او بگفتار دیوان ز راه
جهاندار نیک اختر نیک پی	همان نیز بیدار کاوس کی
شنیدی بدیها که او را رسید	تبه شد بگفتار دیو پلید
ز خوبی همی دست کوتاه کرد	مرا نیز هم دیو بد راه کرد
کنون گر ببخشد ز یزدان سزد	پشیمانم از هرچه کردم ز بد

از همین ایات معدود مرتبه شاهنشاه دردلهای ایرانیان و مقام بلند معنوی او و اهمیت و ارزش دینی این مقام معلوم میشود. نه تنها عصیان و سرکشی برپادشاه کاری اهریمنی و گناهی نابخشودنیست و مرتکب چنین کاری بعاقبت شوم و عقاب اخروی خواهد رسید، بلکه اگر کسی بشاه و مقام شامخ او اهانتی روا دارد و حتی هنگام اندرز زبان از دایره احترام بیرون برد و سخنان درشت بشاهنشاه گوید بادافراه آن را خواهد گرفت و یزدان او را از عقاب دنیوی و اخروی معاف نخواهد داشت و دیر یا زود کیفر اهانت یا درشت گویی خود را از خداوند خواهد گرفت. هنگامی که کیخسرو دل از جهان برداشت و بنیایش یزدان و اعتکاف و بسیچیدن سفر آخرت پرداخت، سران ایران را گرد آورد و این راز با آنان در میان نهاد. زال پدر رستم از میان جمع برخاست و بر کناره گیری خسرو از امور کشور اعتراض کرد و در میان پندهای خود سخنان درشت گفت و آن کار و کردارش را اهریمنی شمرد. خسرو در پاسخ او بسیاری سخن گفت و کلام خود را بدینجا کشانید:

چهد بد بینی ای زال ازخویشتن	ندانم بدینها که گفتی بمن
کجا یابی از روزگار بدی	ندانم که بادافره ایزدی

و چنانکه میدانیم زال عاقبت کیفر این درشتی را دید و با آنکه
 عمری را در خدمت پادشاهان و ایران گذرانده بود ، سرانجام
 بکیفر این کردار خان و مانش بردست بهمن پور اسفندیار بر باد رفت.
 رستم پسر پهلوان زال زر نیز از چنین بادافراهی دور
 نماند و بر اثر کشتن اسفندیار پسر گشتاسپ بمصائب بزرگ گرفتار
 شد . این گناه را رستم بآرزوی خود نکرد . گناه اصلی با گشتاسپ
 بود که پسر را برای کشته شدن بجنگ پهلوان سیستانی فرستاده بود.
 رستم نیز دیرگاهی از در مدارا درآمد و شاهزاده را پنדה داد
 تا مگر ازین کار باز گردد لیکن اسفندیار جوان باز گشتن از فرمان
 شاه را عملی اهریمنی می دانست و می گفت :

همی خوب دانی چنین راه را	خرد را و آزدن شاه را
همه رنج و تیمار من باد گشت	همان دین زردشت بیداد گشت
که گوید هر آن کوز فرمان شاه	بپیچد بدوزخ برد پایگاه
مرا چند گویی گنه کار شو	ز فرمان گشتاسپ بیزار شو !

عاقبت باصرار شاهزاده کیانی و بفرمان گشتاسپ دیهیم دوست
 دو پهلوان باهم درآویختند و شاهزاده جوان بردست پهلوان
 سالخورده بقتل آمد . رستم بعد از راندن چوب گز و کور کردن
 اسفندیار و کشتن او ازین کار سخت پشیمان شد و گفت :

همانا که از دیو ناسازگار	مرا بهره رنج آمد از روزگار
همانا کزین بد نشانه منم	وزین تیر گز با فسانه منم ...
برستم همی گفت زال ای پسر	ترا بیش گریم بدرد جگر
که ایدون شنیدستم از موبدان	ز اختر شناسان و از بخردان
که هر کس که او خون اسفندیار	بریزد ورا بشکرد روزگار
بدین گیتیش رنج و سختی بود	و گر بگذرد شور بختی بود

و همچنانکه میدانیم این رنج و سختی زود پدیدار شد . رستم بخیانت برادرش شغاد در چاه افتاد و کشته شد ، بهمن پسر اسفندیار بکین پدر برسیستان تاخت ، فرامرز را بکشت و آذر برزین فرزند او را اسیر کرد و زال را مقید ساخت (و بقولی کشت) و خاندان او را برباد داد .

علاوه بر این مقامات معنوی و روحانی که گفته ایم ، شاهنشاه بنابر آنچه از حماسه ملی ایران بر می آید ، ریاست روحانی و دینی را نیز بر عهده دارد . علت راه یافتن این اندیشه در حماسه ملی وضع روحانی شاهنشاهان ساسانی است . ساسانیان اصلاً از خاندانهای روحانی فارس بودند و بعد از رسیدن بشاهنشهی آن مقام را همچنان حفظ کردند و دین و پادشاهی را توأم ساختند؛ و چون عهد پادشاهی آنان دوره تدوین روایات حماسی و ملی است ناگزیر این اندیشه در تواریخ داستانی و داستانهای قهرمانی نیز راه جست و باقی ماند . علاوه بر این چنانکه میدانیم ، داستانهای ملی و حماسی ایرانی غالباً بر روایات مذهبی پهلوی و بر اوستا متکی است و چون در این آثار همه جا از شاهان و پهلوانان بسبب ارزش دینی آنان یاد شده طبعاً همان اندیشه و فکر در روایات حماسی نیز مؤثر افتاده است . این ابیات از شاهنامه گواهی صادق بر درستی گفتار ماست :

چنان دان که شاهی و پیغمبری	دو گوهر بود در يك انگشتی
نه بی تخت شاهی بود دین بیای	نه بی دین بود شهریاری بجای
دو بنیاد يك بر دگر بافته	بر آورده پیش خرد تافته
نه از پادشا بی نیازست دین	نه بی دین بود شاه داد آفرین
هر آنکس که برداد گر شهریار	گشاید زبان مرد دینش مدار...

نژاد

موضوع بسیار مهم درباره شاهان نژاد
آنانست. نژادشاهان در روایات حماسی
و داستانهای ملی بدقت حفظ شده است.

هیچیک از سلسله‌ها نمیتوانستند بر ایران حکومت کنند مگر آنکه
نسب آنها یکی از شاهان قدیم برسد. باین جهت همینکه شاهی
از خاندانی بخاندانی انتقال می‌یافت در همان حال موضوع تحقیق
در نژاد خاندان نو ودقت در صحت شجره نسب آن نیز پیش می‌آمد.
نسب همه شاهان ایران بهوشنگ می‌کشید و نسب هوشنگ به
گیومرث. بعد از هوشنگ پادشاهی پسرش تهمورث و بعد از او
بیرادرش جمشید رسید. جمشید بعد از آنکه سیصد سال بکامرانی
پادشاهی راند، بفریب اهریمن از راه بشد و دعوی خداوندی کرد.
پس فرّ ازو بگسست و ضحّاك تازی نژاد براو مستولی شد. این
ضحّاك همانست که در اوستا بارها بصورت «آژی» یا «آژی
دهاك»^۱ آمده است. «آژی» یعنی «مار» و «دهاك» یعنی
موجود اهریمنی و ناپاك. از همین ترکیب «آژی دهاك» در
پارسی کلمه «آژدها» داریم. فردوسی هم چندبار بجای نام
ضحّاك کلمه «آژدها» را آورده است:

فریدون چنین پاسخ آورد باز که گرچرخ دادم دهد از فراز
بیرم پی آژدها را ز خاك بشویم جهان را ز ناپاك پاك ...

پادشاهی ضحّاك غاصب بسبب ناپاکی نژاد و گوهر
اهریمنی مقبول ایرانیان نبود. ازین رو فریدون بیاری کاوه براو
قیام کرد لیکن نسب فریدون می‌بایست آشکار باشد و او نخستین
کسی بود که نسب خود را از مادر پرسید و مادر چنین گفت:

تو بشناس کز مرز ایران زمین یکی مرد بُد نام او آبتین
 ز تخم کیان بود و بیدار بود خرده مند و گرد و بی آزار بود
 ز تهمورث گرد بودش نژاد پدر بر پدر بر همی داشت یاد
 و چون فریدون به گنگ دژ هوخت (بیت المقدس) پایتخت ضحاک
 رسید و بر آن تسلط یافت ، بکاخ ضحاک وارد شد و دو خواهر
 جمشید «شهرناز» و «آرنواز» را نزد خود خواند :

پس آن خواهران جهاندار جم	ز نرگس گل سرخ را داده نم
گشادند بر آفریدون سخن	که نو باش تا هست گیتی کهن
چه اختر بُد این از تو ای نیکبخت	چه باری ، ز شاخ کدامین درخت ؟
چنین داد پاسخ فریدون که بخت	نماند بکس جاودانه نه تخت
منم پور آن نیک بخت آبتین	که بگرفت ضحاک ز ایران زمین
بکشش بزاری و من کینه جوی	نهادم سوی تخت ضحاک روی

هنگامی که کرشاسپ آخرین پادشاه پیشدادی در گذشت
 پهلوانان کسی را از نژاد شاهان که بتوانند بر تخت کیانی نشانند ،
 نیافتند . زال سپهبد ایران در جست و جوی چنین کسی برآمد
 و از موبدان نشان پرسید و قباد را که از نژاد شاهان بود بیافت . پس
 سپاه را بخواند و چنین گفت :

هم ایدر بسی لشکر آراستیم	بسی نیکوی و بهی خواستیم
پراگنده شد رای بی تخت شاه	همه کار بی بوی و بی سر سپاه
شهی باید اکنون ز تخم کیان	بتخت کیی بر کمر بر میان
نشان داد موبد مرا در زمان	یکی شاه با فر و بُرز کیان
ز تخم فریدون یل کیقباد	که باقر و بُرزست و بارسم و داد

آنگاه سران ایران رضا دادند تا کیقباد را از البرز کوه بیاورند
 و بر تخت کیانی نشانند . رستم نامزد این خدمت شد و کیقباد را
 بیاورد و بر تخت نشانند .

چون کیخسرو نبیره کاوس کی دل از جهان برداشت
و آهنگ بهشت کرد، جوانی گمنام از نزدیکان خود را بنام لهراسپ
بیادشاهی معرفی نمود و تاج شاهی بر سرش نهاد. ایرانیان که از
نسب لهراسپ آگاه نبودند ازین کار برآشفتنند و زبان باعتراض
گشودند:

شگفت اندرو مانده ایرانیان
از ایرانیان زال بر پای خاست
چنین گفت کای شهریار بلند
سر تخت آنکس پر از خاک باد
که لهراسپ را شاه خواند بداد
بایران چو آمد بنزد زرسپ
نژادش ندانم ندیدم هنر
ز چندین بزرگان خسرو نژاد
چو دستان سام این سخنها بگفت
خروشی بر آمد از ایرانیان
نجوید کسی رزم در کار زار
چو بشنید خسرو ز دستان سخن
که یزدان کسی را کند نیک بخت
که دین دارد و شرم و قَر و نژاد
جهان آفرین بر زبانم گواست
نبیره جهاندار هوشنگ هست
ز تخم پشینست و از کیقباد
پی جادوان بگسلاند ز خاک
زمانه جوان گردد از پند او
چو بشنید زال این سخنهای پاک
بیالود لب را بخاک سیاه
بشاه جهان گفت خُرم بدی
که دانست جز شاه پیروز راد
بزرگانش گوهر بر افشاندند

بر آشفته هریک چو شیر ژبان
بگفت آنچه بودش بدل رای راست
سزد گر کنی خاک را ارجمند
دهان ورا زهر تریاک باد
ز بیداد هرگز نگیریم یاد
فرو مایه‌یی دیدمش با یک اسپ
از اینگونه نشندام تاجور!
نیامد کسی بر دل شاه یاد؟
شدند انجمن با سخنگوی جفت
کزین پس نبندیم شاها میان
چو لهراسپ را بر کشد شهریار.
بدو گفت مشتاب و تنیدی مکن
سزاوار شاهی و زیبای تخت
بود راد و پیروز و از داد شاد
که گشت این هنرها بلهراسپ راست
همان راد و بینادل و پاک دست
دلی پر ز دانش سری پر ز داد
پدید آورد راه یزدان پاک
برین هم بود پاک فرزند او
بیازید و انگشت بر زد بخاک
باواز لهراسپ را خواند شاه
همیشه ز تو دور دست بدی
که لهراسپ دارد ز شاهان نژاد
بشاهی بر او آفرین خواندند

درباره اشکانیان نیز ، با آنکه کتب و داستانهای تاریخی دوره ساسانیان از نام آنان خالی بود ، همین اندیشه حفظ نژاد شاهی باقی ماند . ایرانیان دوره ساسانی که نام بیشتر شاهان اشکانی را فراموش کرده و غالب آنان را در شمار پهلوانان عهد کیانی در آورده ، و از این راه خلط و مزج عجیبی در داستانهای ملی ایجاد کرده بودند ، نسب شاهان اشکانی را که ملوک طوایف می دانسته و شاه همه ایرانیان نمی شمرده اند ، پهلوانان و شاهان قدیم کشانیدند .

بیرونی^۱ نسب اشک اولین پادشاه اشکانی را به «سیاوش» پسر کیکاوس رسانیده است . درجدولی که در شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ترتیب داده بودند ، اشک را پسر اشک بن دارا دانسته اند^۲ . مؤلف مجمل التواریخ والقصص نیز اشک را پسر دارا پسر داراب دانسته^۳ و گفته است : « و هر کس را که نسبت باشکانست از تخمه دارابن داراب بودست^۴ » . و اما فردوسی یکبار نسب این سلسله را به آرش کمانگیر (شَوَاتیر)^۵ و بار دیگر به کیقباد میرساند و میگوید :

نخست اشک بود از نژاد قباد دگر گرد شاپور قَرخ نژاد
دگر بود گودرز از اشکانیان چو بیژن که بود از نژاد کیان ...

و اما ساسانیان در همه روایات نسبت خود را بکیانیان

۱ - الآثار الباقیه ، طبع لایپزیک ، ص ۱۱۷ .

۲ - ایضاً ص ۵۹ .

۳ - مجمل التواریخ والقصص ص ۵۸ .

۴ - ایضاً ص ۱۱۷ .

۵ - بزرگان که از تخم آرش بدند دلیر و سیکار و سرکش بدند

بگیتی بهر گوشه‌ی بریکی گرفته زهر کشوری اندکی

درباره آرش کمانگیر رجوع کنید به : حماسه سرایی در ایران . چاپ دوم ص ۵۸۸ - ۵۹۳

میرسانیدند و بهترین مأخذ پهلوی که درین باره توضیحی روشن دارد کارنامه اردشیر بابکانست و روایات فردوسی تحت تأثیر آن قرار دارد. بنابر روایت فردوسی ساسان پسر دارا بود که از اسکندر بگریخت و در هندوستان بمرد. تا چهار نسل از فرزندان اوساسان نام داشتند و چهارمین آنان در خدمت بابک درآمد. بابک شبی ساسان را با جلال پادشاهی در خواب دید و چون از ساسان نژاد او را پرسید چنین جواب شنید:

بابک چنین گفت از آن پس شبان که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر که بهمنش خواند همی یاد گیر
سرافراز پوریل اسفندیار ز گشتاسپ اندر جهان یادگار
پس بابک او را گرامی داشت و دخت خود بدو داد و اردشیر از آن دختر بزاد و بنسبتِ جسد «اردشیر بابکان» نام یافت^۱.

باتوجه باین بحث کوتاه می بینیم شاهان ایران از هوشنگ (پسر سیامک پسر گیومرث) تا یزدگرد شهریار آخرین پادشاه ساسانی همه از یک نژاد بوده اند یعنی در داستانهای حماسی همه را یک اصل منسوب داشته اند و تنها سه تن از غاصبان را که بنفرین یاد می کرده اند، یعنی ضحاک تازی و اسکندر بدگمان (= بدمنش) و افراسیاب تورانی را، ازین میان بیرون می داشتند:

با آواز گفتند کای سرافراز غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد کزو بُد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد برین روزگار بکشت آنکه بد در جهان شهریار ...
و با این حال نسب افراسیاب را به «تور» پسر فریدون و نسب

۱ - و نیز رجوع شود به: زین الاخبار گردیزی (ازدوره ساسانیان تا پایان صفاریان) چاپ آقای سعید نفیسی تهران ۱۳۳۲. ص ۵.

اسکندر را از طریق ناهید دختر فیلفوس (= فیلیپوس) به داراب
پسر بهمن می‌رسانیدند^۱.

همین اصل یعنی اصرار در رسانیدن نسب مدعیان سلطنت
بشاهان قدیم باعث است که در حماسه ملی ایران بارها تصریح
شده است که پهلوانی و جنگ در راه ایران و امثال این خدمات
برای تکیه زدن بر تخت کیانی کافی نیست و باید ضرورتاً از نژاد
شاهان قدیم بود. اینست که چون بهرام چوین در عهد خسرو
پرویز بدعوی سلطنت برخاست، کردیه خواهر او، از در پر خاش
در آمد و گفت کس از نژاد ما شاه نبوده است تا تو دعوی شاهی کنی
و درباره بطلان دعوی برادر وصحت نظر خود بایراد امثالی از
تاریخ داستانی ایران مبادرت جست :

اگر شهریاری بگنج و سپاه	توانست کردن بایران نگاه
نبودی جز از ساوه سالارچین	که آورد لشکر بایران زمین
ترا پاکیزدان براو برگماشت	بدرِ او از ایران و توران بگاشت
جهاندار تا این جهان آفرید	بلند آسمان از برش برکشید
ندیدند هرگز سواری چوسام	نزد پیش او شیر درنده گام
چونوذر شد از بخت بیدادگر	پیای اندر آورد راه پسر
همان مهتران سام را خواستند	همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد	که جان سپهد کند تاج یاد
که خاک منوچهر گاه منست	پیِ تخت نوذر کلاه منست
ز تو سام دانم که بُد مردتر	نجست این شهی چون نبدد گهر
چو دستان و چون رستم پیلتن	نجستند شاهی بدان انجمن
ندانم که بر تو چه خواهد رسید	که اندر دلت شد خرد ناپدید

۱ - رجوع شود به : شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ، ص ۱۷۷۷ - ۱۷۸۲ .

تحت تأثیر همین روایات ملی و ابرامی که در آنها نسبت
بحفظ نژاد پادشاهان ایران بکاررفته بود ، اندیشه نژادی در
ایران زمین تا دیرگاهی باقی ماند و چنانکه خواهیم دید در طول
تمام ادوار تاریخی ایران مورد توجه بود و همواره سرسلسله‌های
سلاطین ایرانی کوشش میکردند نسب خود را بشاهنشاهان تاریخی
یاداستانی قدیم برسانند تا پادشاهی آنان مورد قبول ایرانیان باشد.
شاهان در حماسه ملی ما دوستداران

ایران دوستی شاهان واقعی ایران و ایرانیان ، و حامیان
و نگاهبانان حقیقی این آب و خاک

هستند و برای خود وجانشینان خود نسبت بکشور و مردم آن
بوظایفی خاص قائلند . معتقدند که باید از تاج و تخت کیان ، از
قَر کیانی ، از مرزهای ایران ، از خان و مان ایرانیان در برابر
دشمنان دفاع کرده مردمان را از بیداد گردنکشان نگاه داشت .
ایران در نظر آنان کشوری آباد و باروتق است که آرزوی دیدار
آن هیچگاه از خاطرشان ، اگر بدیار غریب سفر کرده باشند ،
زدوده نمیشود و میکوشند که این کشور اهورایی را از شر دیوان
و دیو صفتان نگاه دارند . همه کوششهای شاهان و جنگهای آنان
بر همین مبانی استوار است .

هنگامی که اسفندیار رستم را مجبور ب جنگ کرد ، آن
سوار نامدار برای آنکه تا ممکن است از جنگ با شاهان ایران
و درازدستی نسبت بآنان خودداری کند ، باو پیشنهاد کرد که هر دو
از کارزار بکناری روند و بگذارند که ایرانیان بالشکر زابلستان
درآویزند تا نتیجه چه شود . چون شاهزاده ایران این سخن از
پهلوان سیستانی بشنید برآشفته و :

چنین پاسخ آوردش اسفندیار که چندین چه گویی همی نابکار

از ایوان بشگیر برخاستی
چرا ساختی بر من اکنون فریب
چه باید مرا جنگ زابلستان
مبادا چنین هرگز آیین من
که ایرانیان را بکشتن دهیم
منم پیش هر گه که جنگ آیدم
از آن تند بالا مرا خواستی
همانا بدیدی بتنگی نشیب !
همانا بدیدی بتنگی نشیب !
سزا نیست این کار در دین من
خود اندر میان تاج بر سر نهیم
اگر پیش جنگ پلنگ آیدم...
سیاوش چون بقهر از ایران بتوران نژد افراسیاب رفت،
پادشاه تورانی او را بعزت پذیرفت و او و پیران سردار افراسیاب
هر دو دختر شاهزاده ایران دادند . باینحال و با آنکه سیاوش
از بازگشتن بایران ناامید بود ، از اندیشه یار و دیار غافل نمی ماند
و میگفت :

مگر من بایران نخواهم رسید	نخواهم همی روی کاوس دید
چو دستان که پروردگار منست	تهمتَن که خرم بهار منست
چو بهرام و چون زنگه شاوران	جزین نام داران و گند آوران...
همی گفت و مژگان پر از آب کرد	همی بر زد اندر میان باد سرد ...

همین دوستداری ایران و ایرانیان موجب است که شاهان
داستانی ایران اندیشه‌یی جز آبادانی ایران و رفاه ایرانیان و دفاع
از حقوق آنان نداشته باشند . فرکیانی و آیین اهورایی آنان را
بخاک ایران و بخاندانها و مردمان ایرانی پیوندی ناگسستنی
می بخشد و همین پیوند ناگسستنی است که آنانرا نسبت بهمه
مصلح ملت و کشور بتکاپو می افکند . همه کوششهای شاهنشاهان
و همه جنگها و نبردهای آنان در حماسه‌های ملی ایران یا برای
دفاع از خاک ایران در برابر دشمنانی مانند سلم و تور و پشنگ
و افراسیاب و ارجاسپ و همدستان تورانیان و ضحاک و خانان
و خاقانان ترك دوره ساسانی و نظایر آنانست ، ویا برای گرفتن

انتقام خون شاهان و شاهزادگان و پهلوانان ایرانی از دشمنانشان . شاهان ایران هیچگاه متعّرض و خونریز و سفاک نیستند زیرا این صفات اهریمنی و جادویی است . حتی کاوس تنها بر اثر القآت اهریمن اندیشه جنگ با شاهان مازندران و جنگ هاماوران کرد . مثل اینست که حماسه ملی ایران نمیخواهد لکه تعّرض و هجوم بردامن افتخار شاهان و پهلوانان ایرانی نهد و بهمین سبب صحنه های اصلی جنگها و نبردها برای دفاع از ایران و تخت و تاج کیانی ترتیب می یابد نه برای سرکوب کردن ملل و اقوام و آزار و تاراج آنان .

چنانکه میدانیم از آغاز شاهنامه موضوع قتل سیامک پسر گیومرث بدست دیوان پیش آمد . این امر موجب شد که چون هوشنگ فرزند او بحّد رشد رسید از جانب نیای خود مأمور گرفتن کین پدرش شود . جنگهای هوشنگ و تهمورث و جمشید بادیوان (= دیویسنایان = بومیان غیر آریایی فلات ایران) و تسلط ایرانیان بر آنان از همینجا نشأت کرده است .

بعد ازین واقعه داستان گردیدن جمشید از راه راست و کشته شدنش بدست ضحّاك پیش آمد که بقیام فریدون و کاوه و اسارت ضحّاك و بندی کردن او در البرز کوه انجامید . فریدون چون چندی پادشاهی کرد کشورهای خود را میان سه پسر منقسم ساخت . داستان تقسیم جهان بین سه پسر یکی از داستانهای کهن هند و اروپاییست^۱ و در این داستان ایرج (= پهلوی: اِرچ مأخوذ از آئیری^۲) بر اثر توطئه سکم (= پهلوی سَرم مأخوذ از ریشه

۱ - درباره داستان تقسیم ممالک فریدون میان سه پسر و منشأ آن رجوع شود به :

حماسه سرائی در ایران . دکتر صفا ، چاپ دوم ، ص ۴۶۹ - ۴۷۴ .

۲ - Airya

اوستایی سَیْرِیْمَ^۱ نام یکی از اقوام سکایی که در ناحیه بین دریای مازندران و دریای سیاه سکونت داشتند) و تَور (= پهلوی تَوچ مأخوذ از منشاء اوستایی تَوئیری^۲ نام یکی از اقوام آریایی نژاد آنسوی جیحون که میان اقوام آریایی ایرانی و اقوام هند و اروپایی سکایی زندگی میکردند) کشته شد. این واقعه موجب جنگهای خونین منوچهر با سلم و تور و قتل آنان و ادامه جنگهای تورانیان تا شکست کامل آنان در دوره سلطنت کیقباد بدست زال زر و پسرش رستم گردید.

اندکی بعد دور سلطنت به «کاوس»^۲ رسید و بر اثر تندخویی او و خیانت سودابه (پهلوی: سَوَتاپَک) سیاوش (= اوستایی: سیَا وَرَشَن^۳، پهلوی سیَا وَخَش^۴، یا: سیَا وَش) بتوران زمین رفت و بردست افراسیاب (اوستایی: فَرَنگَر سِیَن^۵، پهلوی: فَراسیاب) گناهکار تورانی باغراء کَرسیوز (اوستایی: کِیرسَ وَزَدَ^۶، پهلوی کَرسیوز) کشته شد. کشتن سیاوش مایه غوغایی عظیم در ایران شد و همه پهلوانان و شاهان و شاهزادگان ایران را بکین جویی برانگیخت تا گویو پسر گودرز بتوران زمین رفت و خسرو پسر سیاوش را بایران آورد. او بهمراهی پهلوانان ایرانی کمر با انتقام سیاوش بست تا بعد از جنگهای بزرگ افراسیاب را منکوب و مقتول ساخت. مهمترین قسمت پهلوانی شاهنامه همین دوره پادشاهی کیخسرو و جنگهای او و رستم و طوس و گودرزیان با پهلوانان تورانست و داستان جنگ ایرانیان و تورانیان بعد از

۱ - Sairyama

۲ - اوستایی Kavi Usdhana پهلوی کَیْ اوس . کَیْ کُوس .

۳ - Kavi-Syâvarshan یعنی دارنده اسب نر سیاه .

۴ - Keresavazda

۵ - Frangrasyan

پادشاهی کیخسرو تا دوره گشتاسپ و ظهور زردشت و کشته شدن او و زیر پهلوان برادر گشتاسپ بفرمان ارجاسپ تورانی مسکوت میماند و باز برای گرفتن کین زیر تجدید میشود و بشکست کامل تورانیان پایان می پذیرد .

با توجه به همین تحلیل کوتاه از بزرگترین و دل انگیزترین واصل ترین قسمت از داستانهای ملی ایران ملاحظه میشود مبنای حماسه ملی ما حفظ سنت شاهنشاهی و گرفتن کین شاهنشاهان و شاهزادگان از دشمنان ایران و جنگ در راه حفظ حدود و ثغور ایران و کوتاه کردن دست متعرضان از آنست نه تعرض و تجاوز بملل و آزار و ایذاء آنان .

یکی از موضوعات جالب و قابل توجه

شاهان و فرهنگ و تمدن در حماسه ملی ما آنست که می بینیم شاهنشاهان تنهامدار جنگها و کوششهای

قهرمانی برای حفظ ایران نیستند ،

بلکه زحمات مداوم آنان وسیله ایجاد و حفظ تمدن و پیریزی سنن و آداب ایرانیان و پدید آوردن قوانین و رسوم نیز هست .

نخستین پادشاه داستانی ایران (دومین پادشاه در شاهنامه

فردوسی) یعنی هوشنگ پیشداد (اوستا : هئوشینگه

پرذات^۱) همچنانکه سنت شاهنشاهی را در ایران بنیاد نهاد ،

بکشف بسیاری از احتیاجات مدنی آدمیان نیز همت گماشت . آهن

و آتش را شناخت و آهنگری و ساختن ادوات و آلات آهنین ،

آبیاری ، کشاورزی و پختن نان را ب مردم آموخت ، جشن سده را

پدید آورد و از چرم حیواناتی مانند سنجاب و قاقم و روباه و سمور

لباس دوخت :

بدانش ز آهن جدا کرد سنگ کز آن سنگ‌خارا کشیدش برون کجا زو تبر وارّه و تیشه کرد ز دریا برآورد و هامون نواخت پراگندن تخم و کشت و درود بورزید و بشناخت سامان خویش...	نخستین یکی گوهر آمد بچنگ سر مایه کرد آهن آب گون چو بشناخت آهنگری پیشه کرد چو این کرده شد چاره آب ساخت چو آگاه مردم بر آن بر فزود بسیچید پس هرکسی نان خویش
---	--

پسر هوشنگ یعنی تهمورث زیناوند (اوستا: تَخْمَ اَوُرَوپ^۱
یعنی: روباه زورمند، ملقب به اَزینَوْنْت یا زَا نَنگَهَوْنْت^۲
یعنی سلاحدار؛ پهلوی: تهمورث) رشتن پشم میش و بره و بافتن
پوشیدنیها و گستردهای، و دادن علوفه به حیوانات تیزرو و اهلی
کردن بعضی از چهارپایان و استفاده کردن از بازو شاهین و ماکیان
و خروس را بمردمان پیاموخت، دیوان را مطیع کرد و نبشتن را
به سی خط رومی و تازی و پارسی و سغدی و چینی و پهلوی و غیره
از آنان فراگرفت:

برید و برشتن نهادند روی بگستردهای هم بُد او رهنمای خورش کردشان سبزه و کاه و جو سیه گوش و یوز از میان برگزید ببند آمدند آنکه بُد ز آن گروه چو باز و چوشاهین گردن فراز جهانی بدو ماند اندر شگفت کجا بر خروشد گه زخم کوس نهفته همه سودمندی گزید ... چه رومی چه تازی و چه پارسی نگاریدن آن کجا بشنوی ...	پس از پشت میش و بره پشم و موی بکوشش از آن کرد پوشش بجای ز پویندگان هر که بد تیز رو رمنده دادن را همه بنگرید بچاره بیاوردش از دشت و کوه ز مرغان همان آنکه بد نیک ساز بیاورد و آموختنشان گرفت چو این کرده شد ماکیان و خروس بیاورد و یکسر چنان چون سزید نبشتن یکی نه که نزدیک سی چه سغدی چه چینی و چه پهلوی
---	---

Taxma Urupa - ۱

Zaenanghvant Azinavant - ۲

جمشید فرزند تهمورث نیز مانند پدر و نیای خود بکار اکتشافات مدنی و ایجاد سنن و آداب همت بسته بود. در پنجاه سال اول از پادشاهی خود بایجاد آلات جنگ مانند خود وزره و جوشن و خفتان و درع و برگستوان همت گماشت؛ در پنجاه سال دوم بدوختن جامه‌های رزم و بزم از کتان و ابریشم ورشتن و بافتن و شستن و دوختن آنها پرداخت؛ در پنجاه سال دیگر طبقات مردم را از روحانیان و لشکریان و کشاورزان و دست‌ورزان (اهل حِرَف و صنایع‌یدی) بوجود آورد و آنگاه بساختن خشت و استفاده از گِل و سنگ و گچ و پدید آوردن کاخ و گرمابه و ایوان و کشف سنگهای قیمتی و سیم و زر و بویهای خوش همت بست و نیز پزشکی و درمان دردمندان و ساختن کشتی را بآدمیان آموخت و بعد از این خدمات جشن نوروز را بنیاد نهاد...^۱

بنابراین مقدمات داستانهای ملی تمدن و سنن و آداب فرهنگی و مدنی بشر را با تاریخ شاهنشاهی در ایران آغاز کرده و شاهنشاهان را مبدع و مبتکر آنها شمرده است و این اندیشه را در همه تاریخ داستانی حفظ کرده و بدور ساسانیان کشانیده است. دین زرتشت پذیرفته شاهنشاه ایران گشتاسپ است و بوسیله خاندان کیانی علی‌الخصوص بهمت پهلوانان بزرگ کیانی یعنی زریر (اوستا: زئیری وئیری^۲ یعنی: زرین‌بر) برادر گشتاسپ، و اسفندیار (اوستا: سپنتودات^۳ یعنی مخلوق مقدس؛ پهلوی: سپنددات یا سپندیات^۴؛ متون عربی: اسفندیاز؛ در فارسی بدون قاعده و دلیل و گویا بر اثر اشتباه خطی: اسفندیار) پسر گشتاسپ

۱ - رجوع شود به: شاهنامه، چاپ بروخیم، ص ۲۳-۲۵.

۲ - Zairi - Vairi - ۳ - Spento - dâta

۴ - Spandyât یا Spendedât

انتشار یافت و بهمت شاهنشهان ایرانی تا دوره یزدگرد شهریار چون دین رسمی نگاه‌داری شد و حتی ریاست دینی نیز با آنان بود. از جمله شاهنشهان ساسانی، چند تن در حماسه ملی ایجاد کنندگان قوانین و سنن و حامیان علم و فرهنگ شمرده شده‌اند. نخستین اردشیر بابکان است که آیینها و رسوم و نظامات لشکری و کشوری دوره ساسانی بیشتر بدو منسوبست و فردوسی شرحی مستوفی در این باره آورده است که نقل آن در اینجا موجب طول کلام خواهد شد^۱ و علاوه بر این احداث شش شهرستان (= شارسان) بنام خُسر اردشیر، رام اردشیر (در فارس)، اورمزد اردشیر (در خوزیان = خوزستان)، برکه اردشیر و پادشاه اردشیر و شهری دیگر در بوم میسان (= دشت میشان) و سواحل فرات نیز بارشیر نسبت داده شده است.

دیگر از شاهان که در حماسه ملی، کارهای او نمونه پیشرفتهای مدنی و فرهنگی ایرانیان شده خسرو انوشیروان است که مقررات و نظامات و قوانین او در شاهنامه بتفصیل آمده است^۲ و هفت بزم او با بزرگمهر حکیم و اقدام وی بترجمه کلیله و دمنه و امثال این امور هم در سرگذشت آن شاهنشاه بتفصیل ذکر شده است.

باتوجه باین مقدمات مسلم میشود که در حماسه ملی ایرانیان آیین شاهنشهی با آبادانی ایران و ایجاد و توسعه تمدن و فرهنگ ایرانی بستگی دارد و این خود رساننده وحدت میان شاهان و مردم ایرانست و نشان میدهد که هر دو از یکدیگر دانسته

۱ - شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ص ۱۹۸۰ - ۱۹۸۹.

۲ - شاهنامه چاپ بروخیم از صفحه ۲۳۱۴ بیعد.

شده‌اند و برای یکدیگر کوشش می‌کنند .

اصرار شاهان در حماسه ملی ایران

دادگری و مبارزه با ظلم و دروغ

از همین اندیشه وحدت بین مردم

و فرمانروایان آنان سرچشمه می‌گیرد . تنها شاهانی که از نژاد ایرانیند دادگر و مهربان و راست گویند و با بیداد و جور و دروغ مبارزه می‌کنند و همه فرمانروایان غیر ایرانی این کشور که فرستادگان اهریمنند جز ظلم و بیدادگری و نامهربانی و دروغ کاری ندارند . از میان ایرانیان هم هرگاه راستی و دادگری و دینداری یکسو شود ، بلا و نیستی و نابسامانی بر آنان چیره می‌گردد ، و کارها از نظم و قاعده صحیح می‌افتد . درین مورد خوبست بسخن شاه اردشیر که هنگام مرگ با پسر خود شاپور در لزوم پیروی از عهد خود می‌گفت مراجعه کنیم :

همین داستان را بید مشمرید

بزرگی شما را پایان رسد

هم آنکس که باشد زییوند تو

همان پند دانندگان نشنوند

ببیداد یازند و جور و جفا

بریشان شود خوار یزدان پرست

بیالند با کیش اهریمنی

بیالاید این دین که ما شسته‌ایم

بویرانی آرد رخ این مرز من

شناسنده آشکار و نهان

همه نیکنامی بود یارتان

در پادشاهی جمشید ، نوذر ، کاوس و یزگرد بزه‌گر

شما هم ازین عهد من نگذرید

برین بگذرد سالیان پنج صد

بییچد سر از عهد فرزند تو

زرای و زدانش بیکسو شوند

بگردند یکسر زعهد و وفا

جهان تنگ دارند بر زیر دست

پیوشند پیراهن بد تنی

گشاده شود هرچه ما بسته‌ایم

تبه گردد این پند و اندرز من

همی خواهم از کردگار جهان

که باشد زهر بد نگهدارتان

هم می‌بینیم که همه بعاقبت بد از میان رفتند . جمشید بعد از آنکه از رسم و آیین بیرون رفت بدست ضحاک اسیر شد ؛ نوذر بر اثر پیدادگری پادشاهی خاندان خود را تباہ کرد و بعد از و فرزندانش شاهی نیافتند ؛ کاوس که فریب اهریمن او را بکارهای نابسامان کشانید از فرّ کیانی بی‌بهره شد و بر اثر گسستن فرّ از و ایران آشفته گشت ؛ ویزدگرد بزه‌گر (= آثیم) را اسب آبی بفرمان ایزدی بکشت . بهر حال ظلم برای پادشاهان ، حتی اگر ایرانی و از حمایت فرّ کیانی برخوردار باشند ، عواقب سوء به همراه دارد ؛ و پادشاه پیدادگر در حماسه ملی پاداش پیدادگری خود را هم در حیات خویش می‌بیند . چه خوبست در اینجا بسخنان آورمزد (هرمزد) پسر شاپور که در اندرز پسرش بهرام گفته است توجه کنیم و دریابیم که شاهان در تاریخ داستانی و حماسه ملی ما تا چه حد برای مردم ایران قائل بارج و مقدار بوده و چگونه پایه‌های تخت خود را بر روی قلوب آنان استوار می‌نموده‌اند :

بگسترد فرش اندر ایوان خویش	بفرمود تا رفت بهرام پیش
بدو گفت کای پاک زاده پسر	بمردی و دانش بر آورده سر
چو روز تو آید جهاندار باش	خردمند باش و بی‌آزار باش
نگر تا نیچی سر از دادخواه	نبخشی ستمکارگان را گناه
زبان را مگردان بگرد دروغ	چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
روانت خرد باد و دستور شرم	سخن گفتنت خوب و آواز نرم
خداوند پیروز یار تو باد	دل زیر دستان شکار تو باد
بنه کینه و دور باش از هوا	مبادا هوا بر تو فرمان روا
سخن چین و بی‌دانش و چاره‌گر	نباید که یابد به پیشت گذر
ز نادان نیابی بجز بدتری	نگر سوی بی‌دانشان فنگری
خرد را همه و خشم را بنده دار	مشو تیز با مرد پرهیزگار
نگر تا نگردهد بگرد تو آز	که از آورد خشم و بیم و نیاز
همه بردباری کن و راستی	جدا کن ز دل کثری و کاستی

پرهیز تا بد نگرددت° نام	که بد نام° گیتی نبیند بکام
ز راه خرد هیچگونه متاب	پشیمانی آرد دلت را شتاب
بدل نیز اندیشه° بد مدار	بد اندیش را بد بود روزگار
سپهد کجا گشت پیمان شکن	بخندد بر او نامدار انجمن ...

این سجایا و صفات که برشمردن همه

پیوند مردم
و شاهنشاه
آنها برای ما درین مختصر بواقع
دشوارست، مردم ایران را از هر صنف

و دسته‌یی که بودند چنان بتخت و تاج

کیان و بشاهنشهان و آیین شاهنشهی وفادار و علاقه‌مند می‌ساخت
که تحقیقاً میتوان گفت سراسر حماسه ملی ما را داستان و گزارش
همین محبت و پیوند فرا گرفته است. در آیین ایرانیان دفاع
از تاج و تخت شاهی و کوشش در حفظ جان شاهان از واجبات
دینی است. هر کس که از شاه پیروی و اطاعت نکند بی‌تردید
بفریب اهریمن دچار شده است. گرفتن کین شاه و انتقام او
از دشمنان وظیفه‌یست که هیچکس از آن تن نمی‌زند. بعد از قتل
هر شاه یا شاهزاده‌یی بدست دشمنان سراسر ایران بخروش و فغان
درمی‌آید و همه ایرانیان از خرد و بزرگ آماده گرفتن انتقام
میشوند. خون شاهان و شاهزادگان جز با خون پاک نمیشود،
بهیچ چیز حتی با زر و دوستی و دادن خاك نمیتوان آن را
فروخت. کوشش در تحصیل رضای شاهان موجب نيك نامی
و بدست آوردن سعادت اخرویست حتی اگر سروجان درین راه
از دست برود. درینجا بگفتار دو پهلوان سالخورده ایرانی،
گیو و زال، توجه کنید:

زال زر چون از داستان گرفتاری کاوس درمازندران

بدست دیوان آگهی یافت فرزند پهلوان خود رستم را پیش خواند و:

که شمشیر کوتاه شد اندر نیام وگر خویشتن تاج را پروریم بر ایرانیان بر چه مایه بلاست بخواهی بتیغ جهان بخش کین ترا پرورانید پروردگار مرا سال شد از دوصد برفزون رهایی دهی شاه را از گزند که آسایش آری وگر دم زنی سرازخواب واندیشه پردخت کن پراکنده گردد ز نام تو کام بمازندان پوی و ایدر میای ... بخوانندش از چند ماند بسی بگیرد نباشد برفتن نژند	برستم چنین گفت دستام سام نشاید کزین پس چمیم و چریم که شاه جهان در دم ازدهاست کنون کرد باید ترا رخس زین همانا که از بهر این روزگار مر این کارها را تو زیبایی کنون ازین کار یابی تو نام بلند نشاید بدین کار اهریمنی برت را ببیر بیان سخت کن ازین زیستن گر برآری تو نام پس از رفتنت نام ماند بجای نخواهد همی ماند ایدر کسی کسی کو جهان را بنام بلند
---	---

چون سیاوش درتوران زمین بفرمان افراسیاب گناهکار
کشته شد، ازو فرزندی بماند که بعد از زادن کیخسروش نامیدند.
بعد از قتل سیاوش فرّ از کاوس بگست و ایران از آبادانی
و رونق افتاد تا شبی گودرز کشوادگان سروش را بخواب دید
که او را بوجود کیخسرو درتوران زمین بشارت داد. چون
بامدادان از خواب برخاست پسر خود گیو پهلوان را بخواست و:

بدو گفت فرّخ پی وروز تو بفرمان ایزد خجسته سروش مرا دید و گفت اینهمه غم چراست چو کیخسرو آید زتوران زمین نیارد کس او را زگردان نیو چنین کرد بخشش سپهر بلند برنجست و بارنج نامست و گنج همی نام جستی میان دو صف	همان اختر گیتی افروز تو مرا روی بنمود در خواب دوش جهانی پر از کین و ماتم چراست سوی دشمنان افگند رنج و کین جز از نامور پور گودرز گیو که از تو گشاید غم ورنج و بند همانا که نامت برآید زرنج کنون نام جاوید ماندت بکف
--	---

که تادر جهان مردمست و سخن چنین نام نیکو نگردهد کهن
 جهانرا یکی شهریار آوری درخت وفا را بیار آوری
 اگر جاودانه نمایی بجای همان نام به زین سپنجی سرای...
 درذیل این قطعه منقول ممکن بود بسیاری از ابیات
 منظومهای حماسی را که درباره وفاداری ایرانیان و پهلوانان
 شاهان و شاهزادگان گفته شده است بیاوریم ؛ لیکن تنگی مجال
 و درازای مقال مارا بر آن میدارد که ازین همه نقلها دم فرو بندیم
 و بذکر چند بیت از نامه رستم فرخزاد که از میدان جنگ قادسیه
 برادر خود نوشته بود درینجا بسنده کنیم :

همیشه بیزدان پرستی گرای پرداز دل زین سپنجی سرای
 چو گیتی شود تنگ بر شهریار تو گنج و تن و جان گرامی مدار
 ز کوشش مکن ایچ سستی بکار بگیتی جزا و نیست پروردگار
 ز ساسانیان یادگارست و بس کزین پس نبیند ازین تخمه کس
 تو بد رود باش و بی آزار باش ز بهر تن شه بتیمار باش
 گراورا بد آید تو سرپیشاوی بشمشیر بسپار و یاوه مگوی
 دو دیده ز شاه جهان برمدار فدا کن تن خویش در کارزار

پیوند میان مردم و شاه در طول تمام تاریخ حماسی ما
 بصراحت بچشم می خورد و این امر طبعاً منجر بآن می شود که
 نیک اندیشی نسبت بشاه جزو وظایف ملی و دینی مردم گردد .
 نه تنها هر کسی باید شاه را بچشم خداوندگار و پدر و نیکخواه
 خود بنگرد ، بلکه بهمان نحو که بارها دیده ایم نباید بفرمان دیو
 از اطاعت فرمان او سرپیچد و یا نسبت باو گمان بد بخود راه دهد
 چه نتایج این گونه افکار پلید گناهست و گناه پایان بد و عاقبت
 سوء دارد . باتوجه باین اصول خوب میتوان دانست که سوء قصد
 بجان شاه گناه نیست غفران ناپذیر و ناآمرزیدنی ، و شومی آن

بی‌درنگ مرتکب گناه و خاندان او را خواهد گرفت . در طول تمام ادوار تاریخ حماسی هیچگاه بچنین گناهی باز نمی‌خوریم مگر آنکه مرتکبان آن گناه یا از خارجیان و فرستادگان اهریمن باشند (مانند ضحاک و افراسیاب) و یا از کسانی باشند که مانند شیرویه پسر خسرو پرویز بناچار و از بیم لشکریان گناهکار خود بقتل پدر رضا دهد و بیاد افراه آن گناه بزودی مسموم شود .

آخرین کسی که در تاریخ حماسی ایران باین گناه بزرگ دست زد «ماهوی سوری» است که چون یزدگرد پناه او بخراسان رفت ، او با بیژن حاکم سمرقند که از نژاد ترکان بود ، همدستان شد و پادشاه از بیم آنان بگریخت و در آسیاخانه‌یی پنهان گشت . آسیابان پیامد و صفت یزدگرد بگفت . ماهوی «بدبخت خود کامه»^۱ بآسیابان فرمان داد تا برود و یزدگرد را بقتل آورد .

موبدان و مهترانی که در درگاه ماهوی حاضر بودند زبان باعتراض و دشنام گشودند :

یکی موبدی بود زاروی نام	بجان از خرد بر نهاده لگام
بماهوی گفت ای بداندیش مرد	چرا دیو چشم ترا خیره کرد
چنان دان که شاهی و پیغمبری	دو گوهر بود دریك انگشتری
ازین دو یکی را همی بشکنی	روان و خرد را پیی افگنی
نگر تا چه خواهی پرهیز ازین	مشو بدگمان با جهان آفرین
نخستین ازین بر تو آید گزند	بفرزند مانی یکی کشتمند
که بارش کبست آید و برگ خون	بزودی سر خویش بینی نگون
برهنه شود در جهان زشت تو	پسر بدروود بی گمان کشت تو
همان دین یزدان شود زوتباه	همان بر تو نفرین کند تاج و گاه .

ازو سوی بیژن یکی نامه شد (فردوسی)

۱ - چو ماهوی بدبخت و خود کامه شد

یکی دینور بود یزدان پرست	که هرگز نبردی بپیداد دست
که هر مزدِ خُرد بُد نام او	بدین اندرون بود آرام او
بماهوی گفت ای ستمکاره مرد	چنین از درِ پاک یزدان مگرد
همه تیره بینم دل و هوش تو	همه خار بینم باغوش تو
تنومند بی مغزی و جان تزار	همی دود از آتش کنی خواستار
ترا زین جهان سرزنش بینم آرز	بیرگشتنت رنج و گرم و گداز
کنون زندگانیت ناخوش بود	چو رفتی نشست بر آتش بود
تو گر بنده ای خون شاهان مریز	که نفرین بود بر تو تا رستخیز
بگفت این و بنشست گریان بدرد	پراز خون دل و چشم پر آب زرد
چو بنشست گریان بشد مهرنوش	پر از درد و با ناله و با خروش
بماهوی گفت ای بدِ بد نژاد	که نه رای فرجام داری نه داد
ز خون کیان شرم دارد نهنگ	و گر کشته بیند ندر د پلنگ
ایا بدتر از دد بمهر و بخو	همی جان شاه آیدت آرزو !
.....	

فرکیانی و درفش کاویان

بحث دربارهٔ تاریخ شاهنشاهی در ایران از مطالعهٔ مختصری دربارهٔ فرکیانی و درفش کاویان جدا نمیتواند بود زیرا این هردو را با مفهوم پادشاهی در میان ملت ایران ارتباط نزدیک و ناگسستنی است .

در داستانهای حماسی و در تاریخ و ادب

ما ، از قطعات مختلف اوستا و متون

پهلوی گرفته تا آثار منظوم و منثور

پارسی فرکیانی که آنرا «فرشاهی» و «فرشاهنشهی» و احیاناً

«فرایزدی»^۱ نیز میگویند ، ارج و مقام رفیعی دارد و بمنزلهٔ

عنایت ازلی برای رسیدن صاحب فر بمقام پادشاهی و وسیلهٔ قاطع

برای حفظ تاج و تخت شاهنشاهی است .

در اوستا بارها بکلمهٔ «خَورن»^۲ باز میخوریم . معادل

فرکیانی

۱ - نصیحة الملوك غزالی ، چاپ تهران ، ص ۶۵ .

۲ - Xvarenô

این کلمه در پهلوی «خَرَه» و «فَرَن» و در پارسی «فَرَه» و «فَر» است. از همین ریشه است کلمه فَرخ که صورت اوستایی آن «خَوَرَنگَهنت»^۱ است.

این کلمه در اوستا معمولاً با جزء «کوی»^۲ یا «آئیرین»^۳ ترکیب میشود و ازین راه ترکیبهای «کَوئَنم خَوَرنو»^۴ یعنی فَر کیانی، فَر شاهی و «آئیرینم خَوَرنو»^۵ یعنی فَر ایرانی پدید آمده است.

«خَوَرنو» در اوستا، همچنانکه فَر و فَرَه در پارسی، بمعنی شکوه و جلال و حقیقتی الهی و کیفیتی معنوی است که چون برای کسی حاصل شود او را بمقام شامخ پادشاهی و بمرحله تقدس و عظمت معنوی می‌رساند و عبارت دیگر صاحب قدرت و تقوی و نبوغ و خرمی و سعادت می‌کند. بیاری همین فَر است که پادشاه پیادشاهی می‌رسد و تا هنگامی که پادشاهست فَر با او یارست و چون ازو بگسست پادشاهی نیز از دستش بیرون خواهد شد. در صورت اتصال فَر پیادشاه آنرا فَر کیانی نامند^۶.

معمولاً فَر در اوستا بصورت مرغ «وارغَن»^۷ (= شاهین) تجلی می‌کند. بی‌مناسبت نیست که در اینجا سرگذشت

۱ - Xvarenanghant - ۲ Kavi - ۳ Airyana

۴ - Kavaênem Xvarenô - ۵ Airyanem Xvarenô

۶ - درباره فَر رجوع شود به:

Darmesteter, Zend-Avesta, vol. I, p. 7; vol. II pp. 560, 615-617.

C. de Harlez, Avesta, p. 514

بشتا، آقای ابراهیم پورداود، ج ۲ ص ۳۰۹ ببعد

حماسه‌سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۴۹۳ - ۴۹۵.

۷ - Vâreghna این اسم را معمولاً به شاهین (عقاب) ترجمه می‌کنند (بارتولومه، نقل از کریستنسن، حاشیه صفحه ۵۱ از ج ۲ نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه) و بعضی زاغ دانسته‌اند (دارمستتر، زند اوستا، ج ۲ ص ۵۶۶). و نیز رجوع شود به حماسه‌سرایی در ایران چاپ دوم حاشیه صفحه ۴۲۹.

فَرکیانی را از زمان جمشید تا کرشاسپ بنحوی که دربندهای ۳۸ - ۳۹ از زامیادیشْت آمده است ، نقل کنم^۱ :

«خَرَّه نیرومند و آفریدهٔ مزدا و کیانی وبا شکوه و کارمند و فعال و چست و برتر از همهٔ آفریدگان را می ستاییم ، که دیرگاهی با «بیمَ خَشْت»^۲ (= جمشید) صاحب گله های خوب همراه بود ، چنانکه او بر هفت کشور زمین و بر دیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کویان و کَرپنان^۳ پادشاهی کرد و از دیوان مال و سود و فراوانی و گله و آسایش و شکوه را دور ساخت . هنگام پادشاهی خور دنیها زوال ناپذیر و جانوران و آدمیان جاودانی و آب و گیاه خشک ناشدنی بود . هنگام پادشاهی از سر ما و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریدهٔ دیو است ، اثر نبود ؛ و این تا هنگامی بود که او دروغ نگفت و اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی نگردانید . اما از آن گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت ، خَرَّه (فَر) ازو بهیأت مرغی دوری گزید و چون بیمَ خَشْت دور شدن خَرَّه را دید با اندوهی فراوان سرگردان می گشت و از بیم دشمنان در زیر زمین مختلفی بود . نخستین خَرَّه بیمَ خَشْت پسر «ویوَنگَهَوَنْت»^۴ را بصورت مرغ وار غن ترک گفت . مهر صاحب چراگاههای وسیع و گوشهای تیز ، دارندهٔ هزار

۱ - نقل از حماسه سرایی در ایران ، دکتر صفا ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۳ ص ۴۲۹-۴۳۰ .

۲ - Yima-Xshaêta نام اوستایی جمشید پادشاه داستانی است . خَشْت یعنی روشن و همین جزء است که در پارسی به «شید» تبدیل یافته است و بعد از اسم «جم» و بعد از کلمهٔ «خور» (= آفتاب) مانند صفتی می آید .

۳ - دربارهٔ کویان و کرپنان رجوع شود به همین کتاب صفحات مقدم .

۴ - Vivanghvant اسم پدر جمشید است که در متون پهلوی و فارسی و یونگهان و در عبری و یونجهان شده است . اصل ودائی این اسم ویوسونت است .

گونه چالاکی، آن خَره را گرفت. چون دومین خَره بگریخت، خَره از بیم خَشْت بگریخت، خَره «بیم» پسر «ویونگهونت» را بهیات مرغ وارغَن ترک گفت، ثَرَاتُون^۱ (= فریدون) پسر «اثویه»^۲ (= اثفیان) از خاندان توانا آن را بگرفت، چنانکه بیاری آن از همه پیروزی مندان مگر زردشت پیروزتر شد. آنکسی که بر آژی دهاک^۳ (= ضحاک) دارنده سه پوزه و سه سر و شش چشم و هزار گونه چالاکی، نیرومندترین، دروج دیو آسا، بداندیش جاناوران، تباہکار، کسی که آنگر می نیو^۴ (= اهریمن) او را چون قویترین دُروجان بر ضد گیتی آفرید تا جهان راستی را نابود سازد، غلبه یافت. - چون سومین خَره گریخت، خَره از بیم خَشْت گریخت، خَره بیم پسر ویونگهونت را بشکل مرغ وارغَن ترک گفت، کِرساسپ^۵ (= کرشاسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه بنیروی رشادت مردانه خود زورمندترین زورمندان جهان مگر زردشت شد. این وارغَن (شاهین، عقاب) که در اوستا مظهر تجلی فر پادشاهی شمرده شده، همانست که بعدها بصورت همای^۶ درآمده است که چون سایه بر کسی افکند پادشاهی نصیب او خواهد شد.

فرکیانی که بقوم ایرانی، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد، متعلق است، نباید بقومی دیگر تعلق یابد و بهمین سبب نه تنها اهورمزدا همواره کوشیده است که بیاری امشاسپندان

Athwya - ۲

Angra-Mainyu - ۴

Thraêtaona - ۱

Agi-Dahâka - ۳

Keresâspa - ۵

۶ - درباره همای رجوع شود به برهان قاطع چاپ دکتر معین ج ۴ ص ۲۳۶۵

وایزدان او را از گزند اهریمنان و متابعان اهریمن و دشمنان ایران نگاه دارد. یکی از قطعات دلکش اوستا که ترجمه چند بند آنرا درسطور فوق نقل کرده‌ایم، زامیادیش (یشت نوزدهم)، که از قسمتهای حماسی اوستا و از جمله یشتهای بسیار قدیمست، اختصاص بفرکیانی دارد. درین یشت کوششهایی که بسوسیل^۱ اهریمن و یاران او، و همچنین دشمنان ایران، برای ربودن فر شده است؛ و نیز مجاهدات اهورمزدا و امشاسپندان وایزدان برای نگاهبانی آن و همچنین مبارزات فرکیانی برای حفاظت خود از دشمنان، بتفصیل آمده است. از موارد بسیار دل‌انگیز این قطعه وصف نبرد یست که میان فرکیانی و فرنگرسی^۲ (فراسیاب، افراسیاب) گناهکار تورانی، کشنده سیاورشن (سیاوش) رخ داد و سرانجام پیروزی با فر بود. اینک ترجمه آن قطعه را از بندهای ۵۵ - ۶۴ یشت مذکور در اینجا می‌آوریم:

[فر نیرومند کیانی، آن فر پیروز، زبردست، پرهیزگار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست‌تر است، می‌ستاییم - که افراسیاب تورانی گنهکار در دریای «ووروکش»^۳ بجست و جوی آن برآمد. افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و در جست و جوی این فر، قری که بایرانیان و بزرگشت متعلق است، بدریای ووروکش و بدریاچه خسرو^۴ فرو جست - آنگاه افراسیاب تورانی زورمند از دریای

۱ - Frangrasyan

۲ - نقل از حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۱۱۸ - ۱۱۹.

۳ - Vouru-Kasha معادلت با «فراخکرت» پهلوی که نام دریایست و بعضی محققان آنرا دریای مازندران (بحر خزر) دانسته‌اند.

۴ - دریاچه خسرو بنا بر نقل بندهشن (فصل ۲۲ بند ۸) درینجاه فرسنگی دریاچه جیجست^۱ ورمیه، دریاچه رضاییه) واقعست. دارمستتر، زند اوستا، ج ۲، ص ۶۳۱ - ۶۳۲.

وَوُرُوكَش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید: «من نتوانستم این قَر را که بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد، و بزرتشت پاك متعلق است، بربایم! - پس اینك تروخشك و آنچه را که بزرگ و نيك و زیباست، تباہ میکنم!»؛ و باز افراسیاب زورمند تورانی، بدریای وَوُرُوكَش فرو جست. - و بار دیگر جامه ازتن برآورد و درجست و جوی این قَر، قَری که بایرانیان و بزرتشت متعلق است، بدریای وَوُرُوكَش فرو جست. اما قَر بتك خاست و ازدریای وَوُرُوكَش بدریاچه «وَنگَهَزَدائو»^۱ رفت. - آنگاه افراسیاب تورانی نیرومند ازدریای وَوُرُوكَش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید: «من نتوانستم این قَر را که بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد، و بزرتشت پاك متعلق است، بربایم! - پس اینك تروخشك و آنچه را که بزرگ و نيك و زیباست، تباہ میکنم!» و باز افراسیاب نیرومند تورانی بدریای وَوُرُوكَش فرو جست. - و سومین بار جامه ازتن برآورد و درجست و جوی این قَر، قَری که بایرانیان و بزرتشت متعلق است، بدریای وَوُرُوكَش فرو جست. اما قَر بتك خاست و ازدریای وَوُرُوكَش برود «اَوُر دانو»^۲ برآمد. - آنگاه ای زرتشت سپیتمان^۳، افراسیاب تورانی زورمند ازدریای وَوُرُوكَش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید: «من نتوانستم این قَر را که بقوم ایرانی، آنانکه

۱ - Vanghazdao معلوم نیست کدام دریاچه است. رجوع شود به: زنداوستای

دارمستتر ج ۲ ص ۶۳۲؛ یشتها پورداود ج ۲ ص ۳۴۳.

۲ - Awjdânaw معلوم نیست کدام رودست. رجوع شود به: زنداوستای دارمستتر

ج ۲ ص ۶۳۳.

۳ - Spîtmân این کلمه را در آثار متأخران بغلط سپنتمان ضبط کرده‌اند. سپیتمان

صورت جدید ازاصل اوستایی Spi-taoma یعنی (سپید نژاد) است.

زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد، و بزرتشت پاك متعلق است،
 بربايم !» - واو نتوانست اين قر را كه بقوم ايراني، آنانکه
 زاده‌اند، و آنانکه خواهند زاد، و بزردشت پاك متعلق است،
 بربايد .]

در حماسه ملی ايران قر باهمان معنی و مفهوم قدیم
 باقی مانده است . در اینجا قر یا قره بصورت‌های : قرکیان،
 قرکیانی، قریزدان، قریزدانی، قر ایزدی، قره ایزدی،
 قر شاهنشهی ؛ و گاه بدون حالت اضافی یعنی بصورت ساده قر
 آمده است چنانکه در ابیات ذیل که از موارد مختلف شاهنامه
 فردوسی است، ملاحظه می کنیم :

که از قریزدان گشادی سخن	بدانگه که اندرزش آمد بین
بخندید از آن بچه سرو سهی	که دید اندرو قر شاهنشهی
گهر آنکه از قریزدان بود	نیازد بيد دست و بد نشنود
که باشد بدو قره ایزدی	بتابد ز گفتار او بخردی
نشان داد موبد مرا در زمان	یکی شاه باقر و برزکیان...

قر چون بکسی تعلق گیرد مایه دانایی و حکمت و بینایی
 در کارها می شود و او را بشاهنشاهی می رساند و از هر خطر نجات
 می بخشد . در باب این موارد مختلف میتوان از شاهنامه شواهد
 گوناگون نقل کرد . مثلاً چون قر با جمشید یار شد ، او را
 توانایی داد تا با کتشافات مختلف پیردازد و حتی :

بقرکیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	زهامون بگردون برافراستی
جهان انجمن شد بر تخت اوی	فرو مانده از قره و بخت اوی

و یا چون کیخسرو هنگام بیرون آمدن از توران در حالی که
 مادرش فرنگیس با گویو پهلوان همراهش بودند، چون برب

جیحون رسید از رودبان کشتی بخواست . رودبان کشتی نداد
و با آنکه بهار گاه بود و آب جیحون طغیان داشت ، کیخسرو بفر
کیانی با همراهانش اسب در آن رود عظیم افگند و بی آسیب بمرز
ایران رسید :

بشه گفت گیو ار تو کیخسروی	نبینی ازین آب جز نیکوی
فریدون که بگذشت از ارون رود	همی داد تخت مهی را درود
جهانی سراسر شد او را رهی	که با روشنی بود و با قرهی
چه اندیشی ار شاه ایران توی	پناه دلیران و شیران توی
بید آب را کی بود بر تو راه	که با قر و برزی و زیبای گاه

فر ممکن است از پادشاهی بیک تن از فرزندان او انتقال
یابد و درین صورت سلطنت موروث خواهد بود ، و گاه چنین
نمیشود . مثلاً بعد از نوذر فر او بهیچیک ازدو فرزندش طوس
و گستهتم تعلق نگرفت بلکه به « زاب » پسر « تهماسپ » منتقل
گردید^۱ . در اینجا هم مانند اوستا به فر جمشیدی باز میخوریم
که چندی بعد از گستن از جمشید به فریدون تعلق گرفت
و بهمین سبب :

ببالید برسان سرو سهی همی تافت زو فر شاهنشهی
جهانجوی با فر جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود
در حماسه ملی فارسی نیز مانند اوستا فر کیانی (= فر
شاهنشهی) در صورت ارتکاب گناه از صاحب خود کناره میجوید
مگر آنکه راه توبه و استغفار پیش گیرد چنانکه کاوس چون
بفریب اهریمن بر آسمان رفت در پیشه‌یی نزدیک آمل بر زمین
افتاد و چون می‌بایست سیاوش از صلب او پدید آید تباه نشد
لیکن فر ازو بگست چنانکه یکچند سرافکنده و پریشان بود

۱ - شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ، ص ۲۷۹ بحد .

تا سرانجام بتوبه واستغفار بخشش یافت و دوباره قَر بدو پیوست^۱.
 مطلب دیگری که ذکر آن لازمست آنکه در حماسه ملی هم
 مانند «هُما» سایه قَر يك مرغ افسانه‌یی یعنی سیمرغ که اصلاً
 همان شاهین (= سَنَن^۲ در اوستا) است، خجسته و همایونست^۳
 و علاوه برین یکجا در ادب پارسی قَر کیانی بصورت آهو (عزم)
 درآمده است و آن درباره اردشیر پاپکان مؤسس سلسله ساسانی است.
 در کارنامه اردشیر قَر اردشیر بشکل بُره است اما همین روایت
 در شاهنامه فردوسی تغییر یافته و در آنجا بُره پیکر «غرم»
 در آمد که از پی شاه اردشیر روان بود. هنگامی که اردوان از پی
 اردشیر، و معشوقه اش گلنار که با اردشیر گریخته بود، می‌تاخت
 بجایی رسید و نشان آن دو پیرسید،

یکی گفت ازیشان که ایدرگنشت	دو تن با دو اسپ اندر آمد بدشت
بدُم ^۴ سواران یکی غرم پاک	چو اسپهی همی بر پراگند خاک
بدستور گفت آن زمان اردوان	که این غرم باری چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که آن قَر اوست	بشاهی و نیک اختری پَر اوست
گر این غرم دریابد او را متاز	که این کار گردد ابر ما دراز

* * *

موضوع دیگری که کلمه «کَی»
 (= شاه) منشاء وجودی آنست، داستان
 درفش کاویان در حماسه ملی ایرانست.
 کلمه کاویان از کوی (کاوی) و «ان»
 علامت نسبت بوجود آمده و معنی آن شاهی، شهنشاهی، شاهانه،

درفش کاویان

«درفش شاهنشهی»

۱ - شاهنامه چاپ بروخیم ص ۴۰۹ - ۴۱۵ .

۲ - Saena

۳ - باین بیت از داستان زادن رستم توجه کنید که از زبان سیمرغ گفته شده است .

بر آن مال از آن پس یکی پَرمن خجسته بود سایه قَر من

و مقصود از درفش کاویان «بیرق شاهی» است. استعمال کلمه «کای» بجای کئی یادآور صورت کهن این کلمه است، بنحوی که در زبان ارمنی و درمتون مانوی دیده میشود. نکته مهم آنکه اسم درفش کاویانی را گاه در شاهنامه بصورت «درفش کیان» یعنی درفش شاهی یا شاهان می بینیم و با این شواهد ظن^۱ ما در صحت معنایی که اختیار کرده ایم تقویت میشود و از آنجمله است این بیت:

چو شیروی دید آن درفش کیان همه روی بنهاد زی پهلوان

مورخان دوره اسلامی با اتکاء بمآخذ دوره ساسانی و بحماسه ملی ایران، درفش کاویان را چرم پاره‌یی دانستند که کاوه آهنگر بر پیش می بست و چون بر ضحاک پیدادگر قیام نمود آنرا بر سر چوب کرد. فریدون آنرا تیمشناً بعنوان درفش رسمی برگزید و گوهر بر آن نشاند و بعدها آنرا بگوهر وزیریاراستند^۱. سخن فردوسی درین باره چنین است:

چو کاوه برون آمد از پیش شاه	برو انجمن گشت بازارگاه
همی بر خروشید و فریاد خواند	جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای	بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد	همانگه ز بازار برخاست گرد...
بدان بی بها ناسزاوار پوست	پدید آمد آوای دشمن ز دوست
همی رفت پیش اندرون مردگرد	سپاهی بر او انجمن شد نه خرد
بدانست خود کافریدون کجاست	سر اندر کشید و همی رفت راست
بیامد بدرگاه سالار نو	بدیدنش از دور برخاست غو
چو آن پوست برنیزه بر دید کی	بنیکی یکی اختر افگند پی
بیاراست آن را بدییای روم	ز گوهر بر او پیکر و زرش بوم

۱ - رجوع شود به: ابوریحان بیرونی، الآثار الباقیه، چاپ لایپزیگ ص ۲۲۲؛ ثعالی، غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، چاپ زوتنبرگ Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ میلادی، ص ۳۸-۳۹...

یکی فال قترخ پی افگند شاه	بزد برسر خویش چون گرد ماه
همی خواندش کاویانی درفش	فرو هشت زو سرخ وزرد و بنفش
بشاهی بسر بر نهادی کلاه	از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه
بر آویختی نو بنو گوهران	بر آن بی بها چرم آهنگران
بر آن گونه گشت اختر کاویان	ز دیبای پر مایه و پرینان
جهان را ازو دل پرامید بود ...	که اندر شب تیره خورشید بود

باتوجه بآنچه نقل شد معلوم می شود که در روایات ایرانی عهد اسلام، که البته مستند بر روایات عهد ساسانی بود، میان درفش کاویانی و داستان کاوه ارتباط وجود دارد و اصولاً باید دانست که داستان کاوه و نام کاوه (کا و گ درپهلوی) در قرون متأخر عهد پیش از اسلام برای بیان سابقه درفش کاویان متداول شد و مطلقاً در متون اوستایی سابقه بی ندارد^۱.

درفش کاویانی، یعنی درفش شاهنشاهی یا درفش شاهی در عهد اشکانی و ساسانی همواره بعنوان رایت سلطنتی و بیرق شاهی تلقی می شد و علی الخصوص وجود آن در جنگها موجب قوت قلب سپاهیان ایران و مایه اطمینان آنان پیروزی بود.

درباره این درفش توصیفاتی در برخی از کتب تاریخی قدیم می یابیم که نقل بعضی از آنها را در اینجا لازم میدانیم و پیش از نقل آن اقوال باید بگوییم که همه این مورخان پیدایش درفش کاویانی را همراه با ظهور کاوه کرده و داستان آن را بر داستان کاوه متکی دانسته اند زیرا همه این مآخذ از خداینامه (سیرالملوک) و دیگر مآخذ قدیم متأثر بوده اند.

ابوریحان بیرونی گوید^۲: «کاوه کسی است که پادشاهان

۱ - درباره کاوه و داستان رجوع شود به: حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ

دوم ص ۵۶۹ - ۵۷۴.

۲ - الآثار الباقیه طبع لایپزیک ص ۲۲۲.

ایران بدرفش او تیمن می‌جستند و این درفش از پوست خرس
 یاشیر بود و درفش کاویانی خوانده شد و بعد از کاوه آنرا بگوهرها
 و زر بیاراستند». ابومنصور ثعالبی در باب این درفش عین
 روایت فردوسی را آورده و گفته است^۱ که: فریدون پس از فراغ
 از کار ضحاک چرم کاوه را بیدر^۲ و جواهر بیاراست و درفش کاویان
 نامید و پس از او ملوک در جنگها و فتح قلاع و حصنها آنرا تیمناً
 همراه می‌بردند و بهمین سبب درترین آن راه غلّو و مبالغه گرفتند
 و «حتی صارت علی امتداد الایام یتیمه الدهر و کریمه العصر»
 و همچنین بود تا در واقعه قادسیه بدست مردی از قبیله نخع افتاد
 و سعد بن ابی وقاص آنرا بر غنائم دیگر بیفزود و نزد عمر فرستاد
 و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بگشایند و پاره پاره کنند و میان
 مسلمانان قسمت نمایند.

در سایر تواریخ مانند تاریخ طبری و ترجمه بلعمی
 و تجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه و درفش او تقریباً
 بهمین منوال و بابعضی اختلافات کوچک غیر قابل ذکر آمده است
 و ازین نویسندگان برخی مانند طبری پوست آن درفش را از پلنگ
 و بعضی دیگر از خرس و اغلب از شیر دانسته‌اند.

نام این درفش در مآخذ اسلامی بصورت‌های درفش کاویان،
 درفش کیان، درفش کیانی، درفش کاویانی، کاویانی درفش،
 علم الکایان^۲ و امثال اینها آمده است.

طبری عرض درفش کاویان را هشت ذراع و طول آنرا

۱ - غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم چاپ زوتنبرگ، پاریس ۱۹۰۰ میلادی، ص

۳۸ - ۳۹.

۲ - معنی علم الکایان الذی به ارتجی ان اسودالامم (المتوکل)

دوازده ذراع گفته و قیمت آنرا هزار هزار و دویست هزار
(۱,۲۰۰,۰۰۰) درهم دانسته است^۱.

۱ - درباب درفش کاویان و بعضی دیگر از درفشهای ایران اوستایی و هخامنشی و اشکانی
و ساسانی از میان تحقیقات اخیر رجوع شده است به :

A. Christensen, Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique; Kopen-
hagen, 1928; pp. 9, 29-30.

Les Kayanides, Kopenhagen, 1932, pp. 43, 128, 138

Justi, Geschichte Irans, im Grundriss der Iranischen Philologie, Band
II. s. 480-487

مقاله درفش کاویانی از O. Mann در شماره اول سال اول مجله کاوه .

مقاله‌یی از مرحوم آرتور کریستنسن که بزبان دانمارکی نوشته شده و بهمکاری آن مرحوم
و دوست فقید فاضل دکتر محمدباقر هوشیار طاب‌الله ثراه بفارسی ترجمه شده و موقتاً در اختیارم
گذارده شده بود .

مقاله‌یی درباره درفشهای ایران بقلم آقای سعیدنقیسی سال اول دوره جدید مجله شیر
و خورشید سرخ ایران .

حماسه سرایی در ایران ، دکتر صفا ، چاپ دوم ص ۵۷۱ - ۵۷۳ .

آغاز شاهنشاهی ایران

درباره کیفیت آغاز پادشاهی و نخستین
آغاز پادشاهی شاه ایران در داستانهای ملی و در
 روایات تاریخی بردو گونه سخن
 گفته اند . باید دانست که روایات تاریخی ایران ، آنطور که امروز
 مقبول مورخانست ، از متون یونانی شروع میشود . یونانیان
 نخستین بار با قبایل آریایی مغرب و جنوب فلات ایران آشنایی
 یافتند . اطلاعاتی هم که از کتیبه های آشوری وهیتی بدست می آید^۱
 مربوط بایرانیان غربی و شمال غرب فلات ایرانست . عدم اطلاع
 یونانیان از قبایل دیگر ایرانی که در نواحی شرقی و شمال شرقی
 فلات ایران زندگی میکرد و برای خود تاریخ و تمدن و تشکیلات
 حکومتی داشته اند دلیلی برای انکار وجود آنان نمی شود . بنابراین
 ناگزیریم که آغاز شاهنشاهی را در ایران بدو روایت نقل کنیم .
 نخست بنا بر روایات ایرانیان شرقی که منشاء تاریخ داستانی است .

۱- رجوع شود به : سرگذشت سه هزار و پانصد ساله ایران ، دکتر صفا ، تهران ۱۳۳۸

ص ۴ و ۲۷ .

دوم بنابر روایات مورخان یونانی که تواریخ متداول کنونی را با توجه بآنها تنظیم می کنیم .

بنابر روایات شرقی که در اوستا و متون پهلوی انعکاس یافته و از آنها بخداینامه و سیرالملوکها و شاهنامه هاراه جسته است ، میان نخستین بشر و نخستین شاه فرقت . در شاهنامه فردوسی و شاهنامه مسعودی مروزی و گویا در شاهنامه ابومنصور محمد ابن عبدالرزاق وعده یی از متون تواریخ که براین روایت ویا مآخذ آن مبتنی است ، نخستین شاه گیومرث را دانسته اند . اما در روایات مذهبی برای گیومرث تصور فرمانروایی و سلطنت نشده است بلکه او نخستین فرد بشر است و از نطفه او آدم و حوای مزدیسنان یعنی مَشیگ^۱ و « مَشیانگ »^۲ بوجود آمدند . اسم گیومرث مأخوذ است از ریشه اوستایی « گیه مَرِت »^۳ یعنی « زنده میرا » (زنده فناپذیر ، حَی فانی) . جزء دوم این اسم همانست که در فارسی کلمه « مَرَد » از آن داریم . گیه مَرِت نخستین کسی است که از فرمان ورای اهور مزدا متابعت کرد و اهور مزدا از او قبایل کشورهای آریایی را آفرید . متأسفانه قسمتهایی از اوستا که شامل داستانهای خلقت و نخستین مخلوق انسانی بوده (یعنی چهار دَ نَسک^۴ و ورشتمانسَر نَسک^۵ و هوسپا رَم نَسک^۶ و بَغ نَسک^۷ ، از میان رفته اند و تنها فهرست مطالب آنها در کتاب دینکرت آمده است^۸ . بهمین سبب هم اشارات

Mashyânag - ۲

Tchehrdât-Nask - ۴

Husparam-Mask - ۶

Mashyag - ۱

Gaya-Mareta - ۳

Varshtmânsar-Nask - ۵

Bag-Nask - ۷

۸ - رجوع شود به : دینکرت (Dênkart) کتاب هشتم فصلهای ۱۳ ، ۳۱ و کتاب نهم فصل ۳ و کتاب دهم فصل ۵۳ .

مربوط به گیومرث در اوستا غالباً از بین رفته و تفصیلات و توضیحات کافی دربارهٔ داستان او بیشتر در متون پهلوی آمده است. شرح سلطنت او در شاهنامه نیز مبهم است و معلوم میشود با ایجاد تغییراتی در روایات دینی پهلوی درست شده است. شاید علت این امر استفاده از لقب گیومرث بوده که در متون پهلوی «گرشاه» است. این کلمه که در متون اسلامی «جرشاه» هم ضبط شده^۱ بمعنی «شاه کوه، ملک الجبل» است. گر در پهلوی بمعنی «کوه» است و غیر ازین مورد در ترکیبات دیگری هم مثل «پتَشخوار گر»^۲ (یعنی: کوه پیش خوار، که قسمتی از سلسله جبال البرز است) آمده است. این کلمه در فارسی گاه «جر» و بیشتر «گل» یا «گل» و در متون عربی بصورت جر و جر آمده است و بهمین سبب اسم شهر «گرپاتکان» (منسوب به کوه، کوهپایه) در عربی به «جر فاذقان» و در فارسی به «گلپایگان» برگشته، و «گرشاه» به «گلشاه» یا «گلشاه» تبدیل یافته است و همین اسم تبدیل یافته را بعضی از قدما «ملک الجبل» معنی کرده و برخی دیگر بغلط «گلشاه» خوانده و «مَلِکُ الطین»^۳ پنداشته اند.

در روایات اوستایی و روایات دینی پهلوی و بعبارت دیگر در روایات دینی، هوشنگ نوادهٔ گیومرث بمنزل نخستین شاه و بهمین سبب ملقب به «پیشداد» (از اصل اوستایی پَرذات^۴، یعنی نخستین کسی که قانون آورد) است. اصل اسم او در اوستا

۱ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چاپ مرحوم عباس اقبال ج ۱ ص ۱۸۳.

۲ - Patashxvâgar

۳ - الآثار الباقیه چاپ لایزیک ص ۹۹.

۴ - Paradhâta

هَوشِیَنگَهه^۱ یعنی «بخشنده جایگاه خوب»^۲ است و او بنا بر آنچه از موارد مختلف اوستا برمی آید نخستین کسی است که بخواست اهورمزدا و امشاسپندان و ایزدان برپهنای هفت کشور سلطنت یافت و نه تنها فرمانروای آدمیان بود، بلکه بردیوان (= دیویسنایان = مردم غیر آریایی فلات ایران) و جادوان نیز فرمانروایی می کرد. دیوان را منکوب و مقهور ساخت چنانکه از بیم او بتاریکیها پناه بردند. داستان هوشنگ در روایات پهلوی اندکی مشروح تر شد و در مآخذ اسلامی بضمیمه بعضی روایات متعلق ببعد از تسلط تازیان راه یافت و مرکز حکومت او را در اصطخر فارس و او را بانی شوش و ری دانستند^۳.

در روایات قدیم ایرانی گاه عنوان نخستین شاه رابه تهمورث داده اند^۴ ولی این روایت بسیار ضعیف و غیر قابل توجهست

وقتی از روایات کهن ایرانی بگذریم، باید بروایات یونانیان درباره آغاز شاهنشاهی در ایران مراجعه کنیم. بنا بر نقل هرودت قبایل ماد مدت ۵۲۰ سال تابع آشوریان بودند^۵ تا از میان آنان مردی بنام «دیورکس»^۶ پسر «فرا ارتس»^۷ حکومت را در دست گرفت بدین نحو که نخست بر اثر دادگری و مخالفت با

۱ - Haoshyangha

۲ - از ریشه شی (shi) باخشی (xshi) یعنی: سکونت کردن اقامت گزیدن.

۳ - رجوع شود به: حماسه سرائی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۴۱۱ - ۴۱۸ و به:

A. Christensen, les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire Legendaire des Iraniens, Vol. I

۴ - مسعودی، مروج الذهب، چاپ باریه دومنار Barbier de Meynard

ج ۳ ص ۲۵۲.

۵ - این دعوی قابل تأمل است. رجوع شود به: حاشیه صفحه ۱۲۴ از جلد اول ترجمه

تاریخ هرودت بوسیله Legrand پاریس ۱۹۳۲.

Phraortes - ۷

Déiokès - ۶

بیدادگران مردم قریه‌اش اورا بعنوان داور انتخاب کردند و سپس از آبادانیهای دیگر نیز برای حل دعاوی خود بدو روی آوردند و چون دیو کس از حاجت مردم بخود اطمینان یافت بیهانه اشتغال بکارهای خود دست از ادامه داوری کشید و بر اثر آن بی‌نظمی بشدت بیشتری از سابق در آبادانیها تجدید شد. مردم در محلی اجتماع کردند و تصمیم گرفتند کسی را از میان خود بشاهی برگزینند و سپس همگی با ابرام «دیو کس» را برای قبول این مقام پیشنهاد کردند. دیو کس بعد از قبول مرتبه شاهی مردم مادرا بایجاد کاخی لایق مقام سلطنت و تعیین نگهبانانی برای تحکیم مبانی قدرت خویش دعوت کرد. مردم نیز چنین کردند و کاخی عظیم و استوار در محلی از مملکت که دیو کس معین کرده بود ساختند و بوی اختیار دادند تا از میان آنان کسانی را برای تشکیل گارد برگزینند. آنگاه دیو کس مردم را بایجاد شهری واحد برای همه اقوام مادی فرمان داد و آنان نیز اطاعت کردند و قلعه‌یی که امروز «آگباتانا»^۱ می‌نامند و دارای هفت حصار متحدالمرکز بوده بساختند. خزانه شاهی در آخرین حصار قرار داشت. دیو کس این حصارها را برای تأمین شخص خود بنا کرد و بمردم فرمان داد که در بیرون حصار سکونت اختیار کنند. آنگاه بایجاد قواعد و قوانین برای باریافتن بخدمت پادشاه و آداب خلق در حضور او پرداخت و همچنین بامر داوری و قضا توجه قدیم را تجدید نمود و اصولی درین باب وضع کرد^۲.

۱ - Agbatana همان اسم است که در کتب فرانسوی بصورت اکباتان Ecbatan

می‌آید. کلمه آگباتانا مأخوذست از اصل ایرانی هگمتان Hagmatâna که امروز همان گوییم.

۲ - خلاصه‌یی از کتاب اول تاریخ هرودت موسوم به Clio بندهای ۹۵ - ۱۰۱ از روی ترجمه Legrand، پاریس ۱۹۳۲.

اینست خلاصه‌یی از قول هرودت در باب کیفیت پدید آمدن آیین پادشاهی در ایران بدست دیوکیس نخستین پادشاه قوم ماد. دیوکیس همانست که در متون آشوری «دیااو کو» نامیده شده است^۱ و از سال ۷۰۸ پیش از میلاد تا سال ۶۵۵ پیش از میلاد پادشاهی کرد و درین مدت سرگرم متحد ساختن قبایل ماد و ایجاد حکومت واحدی برای آنان و بیرون آوردن آن قوم از فرمانبرداری آشوریان بود.

تعیین آغاز پادشاهی در ایران دشوار
تاریخ آغاز پادشاهی است. قبلا باید بدانیم که مقصود ما
در ایران از آغاز پادشاهی در ایران، پیدایش
 سلطنت در میان اقوام آریایی ایرانست.

اگر در این امر نظر بهمه قبایل و اقوام آریایی ایرانی که زبیریک درفش گرد آمده و از یک پادشاه اطاعت کرده باشند، نداشته باشیم، البته آغاز پادشاهی در میان این قوم همراهست با آغاز تاریخ او یعنی تاریخی که قبایل مختلف تحت فرمان رؤسای خود بناحیتهای گوناگون نجد ایران مهاجرت می کردند. ولی پیداست که درین مورد نظر ما متوجه حکومتی است که همه یا اکثر قبایل ایرانی را زیر اختیار داشته بوده باشد. درین صورت ناگزیر توجه ما بدو دسته پادشاهان شرقی و غربی پشته ایران معطوف می شود.

دسته شرقی یعنی آن دسته از اقوام که در ایران اوستایی زندگی میکرده و پادشاهانی بالقب کوی (= کَی) داشته‌اند، مسلماً خیلی پیش از ایرانیان غربی و جنوبی از نعمت استقلال برخوردار شدند. آخرین «کوی» که در اوستا بنام او باز میخوریم

۱- حاشیه صفحه ۶۸ از تاریخ ایران باستان تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا، تهران ۱۳۰۶.

«کوی ویشتاسپ»^۱ است که زرتشت سپیتمان در گائاهای بارها
 او را مورد خطاب قرار داده یا بنام او اشاره کرده است. پس آخرین
 کوی (کی) که نامش در اوستا آمده درست در قرن یازدهم قبل
 از میلاد (یعنی عهد زردشت) می زیسته است و چون او دهمین
 کوی (کی) مذکور در اوستاست، پس پیش از او نه کوی
 (کی) دیگر در نواحی شرقی ایران حکومت کرده اند^۲ که
 میتوان برای دوران حکومت مجموع آنان تا حدود دویست سال
 پیشینی کرد و بدین تقدیر دوران سلطنت کیانیان باید از حدود
 قرن سیزدهم قبل از میلاد شروع شده باشد و این تاریخ را میتوان
 تاریخ نزدیک یقین آغاز پادشاهی در ایران شرقی شمرد.

اما هوشنگ که در روایات دینی او را نخستین شاه
 شمرده اند مسلماً از فرمانروایان یا رجال مقتدر آریاییان هند
 و ایرانی و سکایی پیش از مهاجرت به هند و ایرانست و مطالعه برای
 یافتن تاریخ تقریبی و راه جستن بیک حدس قابل توجه در باب
 زمان پادشاهی او در اینجا زائد بنظر می آید. همچنین اندپادشاهان
 هند و ایرانی دیگر مانند جمشید و فریدون که آن دونیز یقیناً
 در دوران پیش از مهاجرت آریاییان ایرانی بنجد ایران بر قبایل
 آریاثراد آسیای مرکزی حکومت داشتند. درباره دیگر شاهان
 داستانی پیش از کیانیان فعلاً نظر قابل توجهی نمیتوان اظهار کرد.

۱ - Kavi-Vishtâspa

۲ - بدین ترتیب : کوی کوات Kavi-Kavâta (کیقباد) ؛ کوی ائی پی و هو
 Kavi-Aipivohu (کی اپیوه) ؛ کوی ارشن Kavi-Arshan (کی ارش) ؛ کوی پی سین
 Kavi-Pisina (کی پشین) ؛ کوی بیژرن Kavi-Byarshan (کی بیرش) ؛ کوی اوسن
 Kavi-Usan یا کوی اوسدن K. Usdhana (کی کاوس) ؛ کوی سیاورشن
 Kavi-Syâvarshan (کی سیاوش) ؛ کوی هئوسروه Kavi-Haosravah (کی خسرو) ؛ کوی
 ائوروت اسپ Kavi-Aurvataspa (کی لهراسپ) .

دسته ایرانیان غربی (که امروز بر اثر پیروی نامعقول
از مورخان و مؤلفان قدیم و جدید اروپائی تاریخ خود را فقط
از آنان شروع می‌کنیم)، پادشاهی را دیرتر از ایرانیان شرقی
آغاز کردند زیرا بعد از مهاجرت بمنزلگاههای جدید خود
در برابر اقوام زورمندی قرار گرفتند که در آن روزگار بر قسمت‌های
غربی نجد ایران تسلط داشتند مثل ایلامیان، کاسیان، اورارتیان
و آشوریان. مدتی از وقت قبایل ماد و پارس نخست در فرمانبرداری
و سپس در مبارزه با این اقوام گذشت تا سرانجام بنابر روایت
هروت اقوام ماد متحد شدند و حکومت جدیدی تحت فرمانروایی
دیوکس (= دیاگسو) بوجود آوردند (۷۰۸ پیش از میلاد)

از تاریخی که کویان مشرق شروع پادشاهی کردند تا امروز نزدیک سی و سه
قرن است؛ و از تاریخی که دیوکس بایجاد وحدت اقوام ماد و تأسیس پادشاهی قوم
ماد توفیق یافت تا روزگاری ۲۶۶۸ سال یعنی مدتی نزدیک بیست و هفت قرن است.

شاهنشاه (= شاه شاهان) بتعبیر لغوی
تاریخ آغاز شاهنشاهی
در ایران کسی است که عده‌یی از شاهان از او
فرمانبرداری و اطاعت کنند. راجع به
کویان (کیان) مشرق ایران، اگرچه
دراوستا سخن از پادشاهی آنان بر کشورهای متعدد است، ولی
نمی‌دانیم این دعوی تا چه حد با حقیقت وفق میداد. کیخسرو
چنانکه پیش ازین گفتیم ملقب است به: «خَشْتَرِی هَن
کَرمو» یعنی پیوند دهنده کشورها، متحد سازنده ممالک،
و عبارت دیگر پدید آورنده شاهنشاهی. بنابراین اوستا مفهوم

۱ - Xshathrai-Hankeremo رجوع شود به: آیین‌یشت بند ۴۹؛ درواسپ
یشت بند ۲۱ و غیره.

شاهنشاهی را با پادشاهی «کوی هئوسر وه» (کیخسرو) آغاز می‌کند یعنی تقریباً با ایجاد حکومت متمرکزی باواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن یازدهم قبل از میلاد اشاره مینماید؛ ولی همچنانکه گفتیم چه ازین پیوند دهنده کشورها و چه از کشورهایی که او پیوند داده و تمرکزی برای آنها ایجاد کرده است، اطلاع روشنی در دست نداریم تا تعیین تاریخ آن برای ما سودمند باشد. دیوکس مؤسس پادشاهی ماد نیز مسلماً جز متحد ساختن قسمتی از قبایل ماد بکاری دیگر نپرداخت و پسرش فرا اُرتیس^۱ (فرورتیش)^۲ هم مدتی سرگرم تعقیب و تکمیل اقدامات پدر بود و بعد از آن بمطیع کردن قبایل پارس همت گماشت و سرانجام هئو و خَشْتَر بفتوحات بیشتری نائل آمد چنانکه علاوه بر کامیابیهای در ایران و پیشرفت بطرف نواحی شرقی این کشور توانست تمام کشور آشور و عیلام و قسمت بزرگی از آسیای صغیر را ضمیمه متصرفات خود کند^۳ و یک شاهنشاهی وسیع و مقتدر برای نخستین بار در ایران بوجود آورد. تاریخ پادشاهی هئو و خَشْتَر از ۶۳۳ تا سال ۵۸۵ پیش از میلاد بوده است ولی تشکیل شاهنشاهی واقعی او با فتح نینوا پایتخت حکومت مقتدر آشور بسال ۶۰۷ یا ۶۰۶ یا ۶۰۵ پیش از میلاد مسیح همراه است. بنابراین قدیمترین تاریخ روشن و صریح تشکیل شاهنشاهی ایران مربوط است بحدود ۵۵۶ تا ۵۵۹ سال پیش از روزگار ما.

بعد ازین تاریخ شاهنشاهی ایران باقیام کوروش (کبیر) پسر کمبوجیه از اعقاب هخامنش و پسرش کمبوجیه و سپس داریوش

۲ - Fravartish

۱ - Phrâortes

۳ - درباره این پادشاه و فتوحات او رجوع شود به: تاریخ ایران باستان، مرحوم

پیرنیا، ج ۱ چاپ اول ص ۱۸۰.

(کبیر) توسعه فراوان یافت و بزرگترین شاهنشاهی دنیای قدیم گشت . تاریخ شاهنشاهی جدید از سال ۵۵۰ پیش از میلاد که سال فتح همدان بدست کوروش است ، یعنی از ۲۵۱۲ سال پیش آغاز شده و این دومین شاهنشاهی تاریخی است که دسته غربی قبایل ایرانی بوجود آوردند .

شاهنشاه

در عهد پیش از اسلام

شاهنشاه در عهد پیش از اسلام ایران دارای اختصاصات و امتیازات قابل توجهی است که اگر چه در همه ادوار شباهت کلی دارد لیکن میتوان وجوه امتیازی بین هریک از آن دوره ها پیدا کرد . از وضع شاهنشاهان در عهد سلسله کیانی بعلت آنکه در حماسه ملی ما باروایات مربوط بدوره های هخامنشی و اشکانی در آمیخته است نمیتوان اطلاعات تاریخی صریح اظهار کرد مگر آنچه در فصل سوم این کتاب ملاحظه شده است. از وضع شاهنشاهان در دوره مادی هم اطلاعات مهمی از مآخذ موجود و متداول بدست نمی آید و بنابراین بهتر آن میدانیم که بحث خود را از دوره هخامنشی آغاز کنیم .

آنچه از کتیبه های شاهنشاهان هخامنشی
عهد هخامنشی و روایات یونانیان بر می آید شکوه
و جلال و ارزش اجتماعی و معنوی
شاهنشاهان ایران را در عهد مذکور بخوبی روشن میسازد .

شاهنشاهان در آن دوره ممتد برگزیدگان و مأموران آهوَ رَمَزدا برای حفظ کشور و مردم از شر دشمنان و راهزنان و عناصر اهریمنی هستند. علاوه برین خود را موظف بپاکدینی و ستایش خداوند در برابر نعمتهایی که بیوم و برشان بخشیده است میدانند و از نیروی حمایت از دین بهی و آیین راست را فریضه همت می‌شمارند.

سلطنت در دوره هخامنشی و دوره‌های بعد موهبتی الهی شمرده میشود که فقط بخواست اهورمزدا بکسی اعطا میشود و اگر اهورمزدا نظر از کسی بردارد آن موهبت نیز از او منقطع میگردد. وجود فرشته بالدار بر روی مقابر شاهان و شاهنشان یا بالای سر آنان، چنانکه در بیستون و نقش رستم و تخت جمشید و پاسارگاد می‌بینیم، خود نشانه بارزی از همین عنایت الهی و فضل اهورمزداست. آن فرشته بالدار را عادة «فَرَوَشی» میدانند که بعقیده مزدا - پرستان همزاد یا روح آدمیست و بعد از مرگ او با آسمانها پرواز می‌کند، لیکن بنظر من اگر نقش این موجود بالدار آسمانی را فقط بر مقابر شاهان می‌یافتیم این اندیشه تا حدی صحیح بود ولی چون آنرا در تخت جمشید و بیستون و نقش رستم بالای سر داریوش ملاحظه می‌کنیم، بنابراین باید نماینده فرشته‌یی باشد که حافظ تاج و تخت شاهی است، یعنی همان که در آثار مختلف ایرانی بارها از آن به فَر کیانی، فَر شاهنشهی، فَر ایزدی، فَر ایرانی و امثال اینها تعبیر شده و ما قبلاً درباره آن سخن گفته‌ایم^۱. پس در تاریخ ایران موضوع فَر کیانی بهمان نحو تلقی میگردد که در اوستا و در کتب دینی و حماسی دیده میشود. علاوه بر این در کتیبه‌های داریوش و خشایارشا بارها باین نکته بر میخوریم که

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۶۴ بعد.

میگویند اهورمزدا پادشاهی را بآنان عطا کرده است و این اشارات مکرر میرساند که سلطنت يك امر الهی است نه امری که بمخلوق مربوط و بدست او باز بسته باشد. شاهان بارادۀ اهورمزدا انتخاب میشوند و بارادۀ او بردشمنان خود پیروز میگردند و بتأیید او براه داد و دین کشانیده میشوند و بفضل او بر همه مشکلات فائق میآیند.

داریوش بزرگ در کتیبه خود (بیستون) اهورمزدا را اینگونه ستایش میکند: «خدای بزرگست آهورمزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که آدمی را آفرید، که شادمانی را برای آدمی آفرید، که داریوش را شاهی داد؛ یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه قانون‌گزاری را از بسیاری» (بند اول)؛ و در بند سوم گوید: «اینست بفضل اهورمزدا کشورهای که علاوه بر پارس در دست منست ...» و در بند چهارم نوشته است: «چون اهورمزدا دید که کار این بوم پریشان شده است آنرا بمن سپرد، مرا شاهی داد. من شاهم و بفضل اهورمزدا آن را سامان بخشیده‌ام.» و در بند پنجم گوید: «آنچه کردم بعنایت اهورمزدا بود. اهورمزدا مرا یاری کرد تا کار را بانجام رسانیدم. اهورمزدا مرا از هربدی نگاه دارد، و نیز خاندان من و این سرزمینهارا ...» در بند ششم از کتیبه بیستون عبارتی می‌یابیم که نشان میدهد شاهنشاه ارادۀ اهورمزدا را اجراء میکند و بمردم ابلاغ مینماید. او میگوید: «ای آدمی، فرمان اهورمزدا را بتو میگویم: راه راست را مگذار، بد میندیش، گناه مکن!»^۱

شاهنشاه فرمانده کل نیروهای ممالك خود و بنفسه

۱ - آنچه از بندهای کتیبه داریوش در بیستون نقل شده مقتبس است از ترجمه‌ی که مرحوم بیرنیا (ج ۲) ایران باستان پذیرفته و نقل کرده است.

جنگاور و مبارزست . تربیت شاهزادگان با سواری و تیراندازی و شکار همراه بود و از نیروی در کتیبه‌های هخامنشی بارها شاهنشاه را در حال جنگ با جانوران نیرومند و کشتار آنها می‌یابیم ، یعنی همان هنری که در حماسه ملی همه‌جا برای پهلوانان بزرگ ذکر کرده و آنان را در جنگ با شیر و اژدها و امثال آنها پیروز نشان داده‌اند .

شاهنشاهان بیشتر جنگهای اصلی را خود اداره میکردند . در این حال شاه در گردونه خود در قلب قرار میگرفت و همه سرداران و فرماندهان بفرمان او گوش می‌داشتند . در مواقعی که شاهنشاهان شجاعت را بر خصلت فرماندهی میافزودند شخصاً در زدوخوردها شرکت داشتند . پهلوانیهای کوروش بزرگ منشأ داستانهایی در زندگی او شد و اصولاً باید گفت این مرد بزرگ تاریخی با کارهای معروف و هنرهای خود بزودی هیأت پهلوانان داستانی یافت ، چنانکه حتی در دوره سلطنت سلسله‌یی که خود او ایجاد کرده بود ، داستانهای مختلفی درباره وی شهرت یافت و هرودت مجبور شد از میان آن داستانها یکی را که بنظر او معقول‌تر می‌آمد برای نوشتن شرح حال او انتخاب کند^۱ .

این نکته را باید یاد داشته باشیم که
مطالعه در داستان آغاز زندگانی کوروش شاهنشاه
کوروش هخامنشی و کیخسرو پادشاه کیانی
با یکدیگر شباهت کلی دارند . بعضی
از صفات و سجایایی هم که برای این دو بر شمرده‌اند با هم یکسانند
و همین امور باعث شده است که برخی از محققان این دورا با یکدیگر

(۱) تاریخ هرودت کتاب اول بند ۹۵

اشتباه کنند و یکی بدانند و یا بتطبیق این دوچهره روشن تاریخی و داستانی مبادرت جویند. مثلاً «نلدکه»^۱ در کتاب حماسه ملی ایرانی داستان کوروش را با کیخسرو، و آستوآگس^۲ پادشاه ماد را با افراسیاب، و هارپاگوس^۳ وزیر آستوآگس را با پیران ویسه مقایسه کرده و گویا ازین مقایسه خواسته است آنها را یکی بداند. «آرتور کریستن سن» این شباهت را برای یکی شمردن کوروش و کیخسرو، آستوآگس و افراسیاب، هارپاگوس و پیران ویسه کافی ندانسته و آنها را از قبیل شباهت اسامی بعضی از پادشاهان کیانی و هخامنشی شمرده است.^۴

در تاریخ هرودت (کتاب اول بند ۱۰۷ - ۱۲۲) چنین می بینیم که آستوآگس دختر خود ماندانس^۵ را با کامبوزس^۶ (= کمبوجیه) که از خاندان بزرگی در پارس (چنانکه می دانیم از خاندان پادشاهی پارس) بود، بزنی داد لیکن بر اثر خوابی که دید پسری را که ماندانس بزاد ازو گرفت و یکی از نزدیکان خود بنام «هارپاگوس» داد تا بکشد و جسدش را در خاک نهد. هارپاگوس آن کودک را بشبانی از شبانان آستوآگس بنام مهرداد تسلیم کرد و فرمان داد تا در یکی از کوهستانهای دور از آبادانی بگذارد تا ددان و درندگانش پاره کنند. مهرداد کودک را نزد زنش کونا^۷ (که در زبان مادی بمعنی ماده سگ است) برد. زن

۱ - T. Noldeke, das Iranische nationalepos, p. 3

۳ - Harpagos

۲ - Astyages

۴ - A. Christensen, Quelques notices sur les plus anciennes périodes du zoroastrisme, p. 26 sq.

Les Kayanides, Kopenhagen, 1931, p. 6

۶ - Kambyes

۵ - Mandanes

۷ - Kyna (Kyno)

در همان هنگام فرزندی مرده زاده بود . فرزند را بشوی داد تا نزد درندگان افکند و خود کودک را که بعدها « کوروس »^۱ نام یافته پیرورد . چون کودک ده ساله شد ، روزی باهمسالان « شاه بازی » میکرد . او را بشاهی برگزیدند و او کودکان را بدستهایی منقسم ساخت و هر دسته را مأمور کاری کرد چنانکه شاهان واقعی کنند . یکی از کودکان که پسر آرتامبارس ، از بزرگان ماد ، بود بر اثر نافرمانی با مرشبان زاده مجازات شد و شکایت پیدربرد . پدر نیز نزد پادشاه از جسارت شبان زاده گله کرد . شاه کودک را بخواست و چون بدید با شبان خلوت کرد و از او پرسید که کودک را کجا یافته است ؟ او نخست راستی را نهفت و بعد از شکنجه حقیقت را گفت . آستواگس چوپان و کودک را ببخشید لیکن بیادافراه نافرمانی هارپاگوس فرزندش را بکشت و کوروش را نزد پدر و مادرش بفارس فرستاد .

در دستانانی که هرودت نقل کرده آستواگس نیای مادری کوروش پیش از ولادت نواده خود از زادن و بزرگ شدن کارش در آینده خبردار شد و بعد از آن نیز باز بخواب دید که او جهان را مسخر می کند و پادشاهی ماد را برمیافکند ؛ بهمین سبب بر او بدگمان شد و بقتلش کمر بست . در داستان کیخسرو نیز نیای مادریش افراسیاب از بیم آنکه نواده او بعد از رسیدن بسطنت او را بکین پدر از میان نبرد فرمان داد او را از شهر دور کنند و شبانان بسپارند . - پس کیخسرو و کوروش هر دو بدست شبانان بزرگ شدند و هر دو خود را پسر شبان می دانستند . هر دو نیز در کودکی اعمال شاهان و پهلوانان داشتند چنانکه نژاد و گهرشان

از کارهایشان پدیدار بود . هردو نیز نیای خود را از میان بردند
و حکومتشان را برانداختند .

بزرگترین وجه شباهت کوروش و کیخسرو در آنست
که کیخسرو را در اوستا بارها متحد سازنده کشورها و پدید
آورنده شاهنشاهی خوانده‌اند^۱ و کوروش نیز عملاً دارای همین
صفت بوده است یعنی همه نواحی ایران را بهم پیوست و پهناترین
شاهنشاهی را پدید آورد . علاوه بر این کیخسرو دارای صفت
پهلوان و جنگجو است و کوروش خود بزرگترین پادشاه جنگجو
و فاتح هخامنشی و حتی از بزرگترین شاهان جنگاور تاریخ
ایران قدیم است .

اینک بازمی گردیم بمطالبی که درباره
شاهنشاهان هخامنشی در تاریخ ایران
می گفتیم . سخن ما در این بود که
شاهنشاهان فرمانده قوا بودند و در صورت حضور در میدانهای
جنگ سمت فرماندهی جنگ را داشتند و بسیاری از آنان شخصاً
بجنگ مبادرت می جستند .

شاهنشاهان هخامنشی با آنکه در ظاهر حکومت مطلقه
داشتند ، با اینحال اطاعت از قوانین و آداب و سنن ملی ایران
و ملتهای تابع و احترام بادیان و مقررات و قوانین دینی در میان
آنان مورد علاقه کامل بود و تصرف در آنها را بهیچ روی جائز
نمی دانستند . این محدودیت در دوره ساسانی چنانکه خواهیم گفت
زیادتر بود . پس نباید تصور کرد که در ایران پیش از اسلام حکومت
خودسرانه و مطلقه وجود داشت .

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۸۴ - ۸۵ .

شاهنشاه مجری عالی مقررات دینی و اجتماعی ایران بود و دین و سنت و فرهنگ و رسوم ایرانی را در حمایت عالیه خود داشت و هر کسی را که از آنها تجاوز میکرد بکیفر می‌رسانید . علت هم بسیار روشن است. شاهنشاه پادشاهی خود را چنانکه گفتیم و نیز چنانکه از اوستا و دیگر کتب دینی ایران پیش از اسلام و همچنین از حماسه ملی ایران برمیآید ، مدیون فضل و عنایت الهی و یاوری فرّ ایرانی و فرّ کیانی می‌شمرد. این عنایت ازلی و فرّ کیانی و فرّ ایرانی تاهنگامی با يك پادشاه یار بودند که او بکارهای اهریمنی نگراید و گرنه فرّ ازو می‌گسست و عنایت ازلی بخشم اهورمزدا مبدل میشد . این بود که شاهنشاه توجه تام بخواسته‌های اهورمزدا یعنی داد و دین و راستگویی و آبادانی و امثال اینها را از وظائف خود میدانست . دوستی و علاقه ملت ایران بشاهنشاه نیز از همینجا سرچشمه میگرفت و نیز بهمین علت است که در ایران قدیم و طبعاً در ایران دوره هخامنشی شاهنشاه محور همه امور بود و کلیه مسائل داخلی و خارجی برآی و نظر او بستگی داشت . با اینحال مشورت در امور با سران بزرگ کشور از لوازم امور بود و در موارد غامض ممکن بود از ایالت‌های تابع نیز رجال بزرگ برای مشورت احضار شوند . هفت تن از سران پارسیان که هر يك رئیس یکی از هفت خاندان درجه اول پارسی بود مشاوران دائم شاهنشاهی شمرده میشدند و اینها را هرودت داوران شاهی نامیده است^۱ . لباس رسمی شاهنشاه جامه‌یی ارغوانی بود . این جامه ارغوانی را شاهنشاه بیشتر در تشریفات رسمی و اعیاد بر تن می‌کرد . شاهنشاه در این مراسم تاجی بلند که مورخان یونانی آن را « تیار »^۲

۱- ایران باستان ، مرحوم پیرنیا ، ج ۲ چاپ اول ، ص ۱۶۲

۲- Tiare

یا «کوداریس»^۱ نامیده‌اند، بر سر می‌نهاد و یاره و زنجیر و کمر بند بکار میبرد و عصایی در دست داشت که گویی از زر درنوک آن قرار می‌دادند و با این زینتها بر تخت جلوس میکرد. در نقوش تخت جمشید پشت سر شاهنشاه یکی از سران کشور، و بنا بر عقیده بعضی ولیعهد او می‌ایستاد و بعد حاجبان و قراولان و رجال بزرگ و خدمتگزاران و جز آنان قرار می‌گرفتند.^۲

در نقوش تخت جمشید می‌بینیم که کسی در برابر شاهنشاه زمین میبوسد. این کار یعنی «زمین‌بوس» (بنا بر اصطلاح دوره اسلامی) رسمی بسیار قدیم و ریشه‌دار در ایران بود که بعد از دوره هخامنشی نیز در ایران ادامه یافت و بعدها اصطلاح «نماز بردن» و «خدمت کردن» و اخیراً «تعظیم کردن» برای آن بکار رفت. این عمل که بمنزله اظهار ادب نسبت بمقام پادشاهی بود، در نظر یونانیان پرستش شاهنشاه تلقی شد و حال آنکه شاهنشاهان ایران از چنین دعوی گزافی بر کنار بودند و مدعی الوهیت نشدند مگر آنچه درباره شاهان اشکانی دیده‌ایم که بمنزله القاب بود^۳ و با دعوی الوهیت فرق فاحش دارد و شاید علت اشتباه نویسندگان یونانی احترام فراوانی باشد که ایرانیان از صمیم قلب نسبت بشاهنشاه رعایت میکردند و این بزرگداشت بصورت يك سنت ملی در میان ایرانیان باقی ماند.

شاهنشاهان اشکانی بانتخاب مجلس
مغستان (=مهستان) از میان شاهزادگان
خاندان اشکانی معلوم میشدند. در عهد

عهد اشکانی

۲ - ایران باستان، ج ۲، ص ۱۴۶۴

۱ - Kydaris

۳ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۶.

آنان کشور ایران از عده‌یی پادشاهی تشکیل میشد که هریک پادشاه و فرمانروایی داشت. این پادشاهیها همانست که درمتون پهلوی از آن به کدخدایی (کَتَکْ خَوَتاییه^۱) و از پادشاهان آنان به کدخدایان (کَتَکْ خَوَتایان^۲) تعبیر شده است. این پادشاهان جزء که هریک ولایتی مانند ماد کوچک (آذربایجان)، خوزستان، ارمنستان، پارس و جز آنهارا در دست داشتند، شاهنشاهان باژوسا و می پرداختند و در جنگهایی که با خارجیان مانند رومیان، سکائیان و زردپوستان در می گرفت بیاری شاهنشاه شرکت می جستند. این روش ملوک طوایفی و سرگذشت‌های افتخارآمیز هریک ازین خاندانها و فرمانروایان جزء در داستانهای حماسی ایران، خصوصاً در داستانهای مربوط بدوره کیانیان وارد شد و ازین راه با داستانهایی که از عهد اوستایی باقی مانده بود، در آمیخت^۳.

شاهنشاهان اشکانی در صفت جنگجویی ممتاز بودند. کمتر شاهنشاه اشکانی بود که شخصاً میدان جنگ را اداره نکند و یا بتن خود نجنگد. اینست که عده‌یی از شاهنشاهان اشکانی در جنگها کشته شدند. عادةً هنگامی که شاهنشاه در جنگ وارد میشد عده‌یی از نگهبانان او را حراست می کردند.

شاهنشاه در دوره اشکانی مورد احترام فراوان و نزدیک پیرستش بود. موسی خُورنی مورخ معروف ارمنی^۴ گوید: «پارتیها شخص شاه اشکانی را مقدس و مصون میدانستند و پس از مرگ پیکر او را میساختند و آنرا احترام میکردند^۵» و بهمین سبب

۲ - Katak-Xvatâyân

۱ - Katak-Xvatâih

۳ - رجوع شود به: حماسه‌سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۵۷۵ - ۵۸۸.

۴ - Moses Xorenensis معروف به «هرودت ارمنستان» مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی است که عهد زندگی او را تا قرن هشتم میلادی هم نوشته‌اند.

۵ - ایران باستان ج ۳ ص ۲۶۶۰.

بلند کردن دست بر شاهنشاه حتی برای مدعیان سلطنت عملی مذموم و نابخشودنی شمرده میشد و کشتن او حتی در موقع اسارت در جنگها نیز جایز نبود.

شاهنشاهان در دوره ساسانی از بسیاری

عهد ساسانی

جهات منعوت بهمان نعوت و صفاتی

هستند که برای شاهنشاهان هخامنشی

و اشکانی بر شمرده میشد. شکوه و جلال شاهنشاهان ساسانی بی مانند و زبانزد دنیای قدیم بود. درین عهد تزیین جامه ها و تاج شاهی و بارگاه از مسائلی بود که بیش از همه بدان توجه میشد. هریک از شاهنشاهان تاجی بشکل خاص داشتند. بیشتر آنان مردمی جنگاور و مبارز بودند و شخصاً در جنگهای عمده شرکت می کردند و فتحهای اساسی دوره آنان چه در جانب سرحدات امپراطوری روم شرقی و چه در سرحدات ترك بردست آنان صورت می گرفت. در حفظ رسوم و آداب و نگاهداری جشنها و مراسم آنها مراقبت و مبالغه شدید داشتند^۱. حمایت از دین رسمی کشور که آیین زرتشتی بود، از وظایف اصلی شاهنشاهان شمرده میشد و هرگاه لازم مینمود از شدت عمل درین باره نیز خودداری نمیشد. اصولاً چنانکه میدانیم اردشیر پاپکان از يك خاندان سلطنتی پارس بود که در عین احراز مقام پادشاهی محلی مرتبه روحانی را نیز داشته اند یعنی هریک هم پادشاه بودند و هم رئیس آتشکده و بهمین سبب این سلسله را سلسله «آترپت» مینامیدند و در نسخه عهد اردشیر بر عایای خود، که عبری ترجمه شده، آن

۱ - درین باره رجوع کنید بوضع جشنهای بزرگ نوروز و مهرگان در عهد شاهنشاهی ساسانی. این هر دو موضوع را در دو مقاله نگارنده این سطور بنام «مهرگان» و «نوروز» در سال اول و دوم مجله مهر (۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ شمسی) ملاحظه می کنید.

شاهنشاه خود را «اردشیر موبد شاهنشاه» نامیده است^۱.
 همین وظیفه‌دینی باعث شد که چون سلسله مذکور بهمت
 اردشیر بابکان بر همه ایران استیلا یافت، جنبه روحانی خود را
 نیز حفظ کرد و حمایت از آیین مزداپرستی و نگاهبانی آتشکده‌ها
 را بر دمه گرفت و بقول اردشیر بابکان پادشاهی و دین را دوبرادر
 شمرد که از یکدیگر بی‌نیاز نمیتوانند بود^۲.
 در دوره ساسانیان بنا بر سنت کهن ایرانیان که شاهنشاهان را
 در مورد حمایت اهور مزدا می‌پنداشتند، پادشاه در سایه فرکیانی
 قرار داشت و بدین طریق حتی تصور خیانت باو یا قصد طغیان
 و عصیان بروی گناه شمرده میشد.

درین عهد سنت دوره اشکانی مبنی بر ذکر القابی که
 تعلق شاهنشاه را بعوالم ملکوتی و علوی برساند، هنوز رواج
 داشت لیکن از شدت آن بسیار کاسته شده بود. از جمله عناوینی
 که برای شاهنشاهان بکار میرفته و بر روی سکه‌های آنان نقش
 میشده یکی «بَغی» هست یعنی «خدا» یا «خداوندگار» یا
 «خدایگان» یعنی همان لقبی که بعدها نیز مدتها برای شاهان
 ایران اسلامی متداول بود. ضمناً درین سکه‌ها نژاد آسمانی یعنی
 نژاد پاک ملکوتی برای آنان تصور میشده و آنان را «مِینو
 چیثری» (از نژاد مینوی) می‌گفته‌اند. مطلب مهمتر آنکه
 شاهنشاهان در زمره ایزدان قرار داشتند، البته ایزدان گیتی
 (دنیای مادی) نه ایزدان مینوی (دنیای معنوی) و برای آنکه
 از آنچه گفتیم نمونه‌یی در دست باشد شرح سکه بهرام پنجم را
 درینجا نقل میکنیم: «مَزْدِیْسَنَ بَغی وَرَه ران، شاهان»

۱- عیون‌الانباء ابن قتیبه دینوری ج ۱، مصر ۱۳۴۳ هجری قمری، ص ۷.

۲- ایضاً عیون‌الانباء ابن قتیبه ج ۱ ص ۱۳.

شاهی ایران^۱ آنیران ، مینوچیشری^۲ ، هیچ یزتانی^۳ یعنی : «مزداپرست خداوندگار ، بهرام ، شاهنشاه ایران و غیرایران ، مینوثراد ، ازایزدان» - وازمیان این القاب بعضی مانند خدا و خداوندگار دردوره متأخر ساسانی متروک ماند .

از مزایای شاهنشاهان ساسانی علاقه شدید آنان بآبادانی واحداث شهرها وسدها وقلاع وراهها وپلها وامثال آنها بوده است . از میان مآخذ مختلفی که درباره شاهان ساسانی اشاراتی مستند بر مآخذ قدیم ایرانی نقل کرده اند ، کتاب مجمل التواریخ والقصص و کتاب زین الاخبار را باید از زمره مآخذ پارسی متفن وقابل توجه شمرد . ما آنچه را که در این دو کتاب^۴ از آبادانیها ونشروازم تمدن بشاهنشاهان ساسانی نسبت داده اند خلاصه می کنیم تا ارزش شاهنشاهان ساسانی در کشورداری وتعلق ودلبستگی آنان بکشور خود معلوم شود .

در زین الاخبار جمع آوری کتابهای مغان (مقصود اجزاء اوستاست) و بنای شهرهای متعددی مانند ری ، و خره اردشیر ، واستاد اردشیر ، و بنیاد اردشیر ، وبه اردشیر ، وهرمز اردشیر ، و اردشیر خُره ، ورام اردشیر ، وپوشنگ ، وبادغیس ، وتألیف کتاب کارنامه واختراع بازی نرد باردشیر پاپکان نسبت داده شده است (ص ۵ - ۶) . در مجمل التواریخ والقصص آمده است که « اردشیر همت بعمارت عالم آورد وجمع علوم وتصانیف ، که در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که سکندر نسوخت و آنچه خواست بروم فرستاد » (ص ۶۱) و بنای بسیاری شهرها را باو

۱ - ایران باستان ، پیرنیا ، تهران ۱۳۰۶ ، ص ۴۰۴ .

۲ - زین الاخبار گردیزی قسمت ساسانیان تا پایان دوره صفاری طبع آقای سعید نفیسی تهران ۱۳۳۳ ؛ مجمل التواریخ والقصص طبع مرحوم بهار تهران ۱۳۱۸ .

نسبت داده است (ص ۶۱-۶۲). همچنین است برای شاپور پسر اردشیر^۱ که بنای سد شوشتر و چندین شهر بدو نسبت داده شده و «کتابها که اسکندر بروم برد و ترجمه کرد، آنهمه کتابها را قسطنطنین ملک جمع کرد و بر ستوران بار کرد و نزدیک شاپور فرستاد بروجه هدیه» و این اشاره مسلماً راجعست بتوجه شاپور بترجمه کتب علمی یونانی بپهلوی که درمآخذ دیگر نیز بآن اشاره شده است^۲.

بشاپور هویه سنیان (ذوالاکتاف) و بلاش پسر فیروز و قباد پسر فیروز و خسروانوشیروان نیز همینگونه اعمال و اقدامات فرهنگی و مدنی نسبت داده شده است که ذکر آنها سخن را بدرازا می کشاند^۳.

این اشارات که نظایر آنرا در دیگر کتب تاریخی از قبیل سنی ملوک الارض تألیف حمزة بن الحسن اصفهانی، مروج الذهب مسعودی، التنبیه والاشراف مسعودی، اخبار الطوال ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری، تاریخ الامم والملوک محمد بن جریر الطبری و امثال آنها از کتب موثق دیده میشود، دلیل است بر تعلق خاطر شاهنشاهان ساسانی بآبادانی کشور و رفاه مردم؛ خاصه که وصایای پادشاهانی از قبیل اردشیر بابکان و شاپور و انوشیروان و خسرو پرویز و نظایر آنان (که عبری و پارسی در کتب مختلف نقل و حفظ شده است) این تعلق و توجه بآسایش مردم و رونق کشور و حفظ رسوم و آداب و ورزش دین و داد را در شاهنشاهان ساسانی بوضوح نشان میدهد.

۱- زین الاخبار گردیزی قسمت ساسانیان... ص ۶؛ مجمل التواریخ والقصص ص ۶۳-۶۴.

۲- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا چاپ دوم، تهران ۱۳۳۶ ص ۲۲.

۳- مجمل التواریخ والقصص صفحات ۶۷، ۷۲، ۷۳-۷۴، ۷۶.

علت این توجه روشن است ، این شاهنشاهان و دیگر
سلسله‌های ایرانی پیش از اسلام از خاک خود برخاسته و برای حفظ
آن کوشش می کرده‌اند و میان آنان با حکام عرب و دست پروردگان
آنان یا پادشاهان و امرای متغلب ترك كه بیشتر بطمع مال و جان
ایرانیان می آمده‌اند تفاوت بزرگ موجود است . هرچه را آنان
گذاشتند اینها برداشتند ، بردند یا نابود کردند و چیزی بجای آن
ننهادند . لاجرم شد آنچه دیدند و دیدیم !

شاهنشاه در عهد اسلامی

حمله تازیان بر ایران که بعد از ظهور
حمله تازیان اسلام از سال ۱۴ هجری مطابق با ۶۳۵
 میلادی بعد شروع شد ، موجب
 برافتادن شاهنشاهی ساسانی و مبداء بزرگترین تحوّل دینی
 و اجتماعی در ایران گردید . علت اساسی این تحوّل و تغییر عمیق
 و عریق اولاً آوردن و پراگندن آیین اسلام در ایران بود ؛ و ثانیاً
 نفوذ زبان و فرهنگ عربی که طبعاً همراه آیین اسلام و سپاهیان
 و یا خاندانها و عشایر عرب بایران راه جست و جای عقاید رایج
 در ایران و برخی از رسمها و عاداتهای ایرانی را گرفت و در بسیاری
 از موارد موجب فراموش شدن واژه‌های ایرانی و تبدیل آنها
 بواژه‌های زبان دخیل تازی گردید .
 درباره حمله تازیان و ویرانکاریهای آن قوم و علت‌های
 شکست ساسانیان اینجا مجال سخن نداریم و اگر ملت ایران ازین

حمله کیش اسلام را بغنیمت نمی برد ، میبایست ایلغارهای آنان را یکی از بدترین حوادث تاریخی برای ایران دانست . گناه اصلی این شکست برگردن دولت ساسانی است که بعداز کشته شدن خسرو پرویز بسال ۶۲۷ میلادی ضعف و انحطاط عجیب آن آشکار شده و زوال آن حتمی گردیده بود . پیداست که عده یی از رجال فزونی جوی کوتاه بین و روحانیان متعصب زرتشی هم دربرداشتن بار این گناه سهیم بوده اند . بهر حال شکست از تازیان مربوط بدولت ساسانی بود نه ملت ایران و گر نه جنگ باملت ایران و رسیدن عرب باقصای ماوراءالنهر تا اواخر عهد اموی زمان گرفت و در بعضی از نواحی نیز هیچگاه بقوت شمشیر یا بنیروی سپاهیان عرب امکان نپذیرفت و همین مقاومت ممتد ملت ایران در برابر مهاجمان وسیله یی قاطع برای حفظ بازمانده فرهنگ ایرانی و پیش گیری از زوال قطعی آن در برابر جریان شدید دینی و اجتماعی گردید .

از تاریخ ۲۱ هجری (۶۴۱ میلادی)
بازگشت باستقلال که آخرین جنگ بزرگ دولت ساسانی
و تازیان در نهاوند اتفاق افتاد، تاتشکیل
دولت صفاری در میانه قرن سوم هجری در کشور ایران مقاومت های
محلی فراوان و قیام های کوچک و بزرگ بسیار بر حکومت عربی
انجام شد و هدف همه آنها بازگرداندن استقلال سیاسی و احیاء
رسوم و آداب ایرانی و زنده نگاه داشتن فرهنگ ملی ما بود . این
قیام های نظامی و مقاومت های دینی و ادبی و فکری ایرانیان
داستان های دلکشی دارد که ذکر همه آنها در اینجا ما را از دنبال
کردن بحث خود باز می دارد و بهتر آنست که در این باره بـمـآخذ

دیگر مراجعه شود^۱

نتیجه این مقاومتها و نبردها و کوششها و مجاهدتها آن شد که یعقوب پسر لیث سیستانی در سیستان، و اخلاف سامان خدا در ماوراءالنهر، بایجاد حکومتهای مستقلی از اواسط قرن سوم بعد موفق شوند که رابطه آنها بامرکز خلافت تنها جنبه دینی و تشریفاتی داشت. با تشکیل این حکومتها نه تنها استقلال سیاسی ایران زنده شد، بلکه بجای زبان عربی که در دیگر کشورهای اسلامی زبان عمومی و رسمی گردیده است، لهجه دری یا پارسی دری یا پارسی بعنوان زبان رسمی باادبیات وسیع خود جای زبان وادب پهلوی را گرفت و نگارش کتابهای معتبر در تاریخ و داستانهای ملی و نظم حماسه ملی ایران بانیروی بسیار آغازشد و بسیاری از رسمها و آیینهای گذشته که در دست فراموشی بود دوباره برسر کار آمد.

باتجدید رسوم و آداب ملی آیین پادشاهی
ایران نیز کمابیش در راه بازگشت
بحال پیشین افتاد اما این بار قوت

آیین پادشاهی
در عهد اسلامی

۱ - درباره کیفیت مقاومت و نهضت های ملی ایرانیان در برابر تازیان و راههای مختلف این نهضتها و مردان بزرگی که مقاومت و قیام ملی را راهبری میکردند رجوع کنید بمقالات ذیل از نگارنده این سطور:

نهضت های ملی ایرانیان مجله ارتش شماره های پیاپی سال ششم .

ابومسلم خراسانی شماره های سال هفتم مجله ارتش .

ظاهر ذوالیمینین ، مجله ارتش سال ۹ شماره ۱ - ۲ .

سپهبد فیروز ، مجله ارتش سال ۸ .

استاسیس ، مجله ارتش سال ۸ .

نقادار خراسان ، مجله مهر سال ۴ ، شماره ۱۲ و سال ۵ شماره اول .

المقنع مجله ارتش سال ۸ .

بابک خرم دین مجله ارتش شماره های ۸ ، ۹ ، ۱۰ سال ۸ .

مازیار پسر قارن ، مجله ارتش سال ۹ شماره ۲ - ۷ .

پسر آذرك ، مجله ارتش سال ۹ شماره ۸ - ۹ .

یعقوب پسر لیث ، مجله ارتش شماره های پیاپی سال ششم .

و نیروی سابق را فاقد بود زیرا بسیاری از شرایط پیشین و از آن جمله معتقدات دینی قدیم از میان رفته و یا در راه فراموشی افتاده بود و در این مورد هم فرهنگ ملی ایرانیان بمبارزهٔ شدید با فرهنگ تازی حاجت داشت. این مبارزه را امارت‌های صفّاری و سامانی و زیاری و بویی، خاصه سامانی بخوبی ادامه دادند لیکن بعد از و بروز شدن با حمله‌های قراخانیان و ترکمانان و قراغزان و خطائیان و تاتار و مغول و جز آن‌ها این مبارزه ضعیف شد و در حال خاصی از رکود باقی ماند.

یعقوب لیث نخستین پادشاه مستقل دورهٔ اسلامی ایران (متوفی بسال ۲۶۵) در قصیده‌یی که فرمان داد المتوکلّی شاعر برای المعتمد خلیفهٔ عباسی بسراید^۱، خود را از اخلاف بزرگان ایران و میراث برندهٔ شاهان قدیم معرفی کرده و اظهار امیدواری نموده بود که شکوه آنان را زنده کند، می‌گفت که من با خود درفش کاویانی را دارم و امیدوارم بنیروی آن بر ملت‌ها برتری و فرمانروایی یابم، خلیفگان عباسی را بیازگشتن بسرزمین حجاز خوانده و گفته بود که خود با شمشیر تیز بر تخت پادشاهان جلوس خواهد کرد^۲. تندی و حرارتی را که برای تجدید رسوم پادشاهی ایران در آن

۱- رجوع شود به: معجم الادباء یاقوت حموی چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷ - ۱۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۲۸ - ۲۹.

۲- آن اشعار اینست:

و حائز ارث ملوک العجم
و عقی علیه طوال القدم
فمن نام عن حقّهم لم انم ...
بلوغ مرادی بخیر النسم
به ارتجی ان اسودالام
هلمثوا الی الخلع قبل التندم..
لا کل الضباب و رعی الغنم
بحّد الحسام و حرف القلم ...

انا ابن الاکارم من نسل جم
ومحیی اللذی بادم عتر هم
وطالب اوتارهم جهرة
واتی لأمل من ذی العلا
معی علم الکابیان الذی
فقل لبنی هاشم اجمعین
فعودوا الی ارضکم بالحجاز
فاتی ساعلو سریر الملوک

قصیده می‌بینیم ، یعقوب لیث در جنگها و سخنان و کارهای خود هم بخرج داد. بهمین جهت نیز بزودی او را «ملك الدنيا» خواندند^۱ و او بامخالفتی که نسبت بانشاء و انشاء شعر تازی در دربار خود کرد ، شعر پارسی را رسمیت بخشید و با توجه تام و مداومی که بحفظ نوامیس و اموال مردم و آبادانی ولایات مفتوحه خود نمود شمه‌یی از کارهای شاهان پیشین ایران را بخاطرهای بازگردانید . اما سامانیان جانشینان خوب و شایسته‌یی برای یعقوب و عمرو لیث بودند و در عدل و دوستداری و آبادانی و نیک رفتاری بامردم و اشاعه علم و تعظیم جانب دانشمندان و احیاء رسوم و آداب نیاکان و ترویج زبان و ادب پارسی نظیری نداشتند و بدرجه‌یی در دل مردم جای گرفتند که حرمت و مقامی نظیر درجه اولیاء دین حاصل کرده بودند . المقدسی در وصف آنان شرحی مستوفی آورده^۲ و آنان را از حیث خوشرفتاری و احترام باهل علم و بعلم بهترین پادشاهان شمرده و در اعتقاد شدید نسبت بآنان چنین نوشته است : « ومن امثال الناس : لو أن شجرة خرجت على آل سامان لبيست . الا ترى الى عضد الدولة وتجبّره وتمكّنه وكمال دولته ... فلمّا تعرّض لآل سامان وطلب خراسان اهلكه الله وشتّت جمعه و فرّق جيوشه و مكّن اعداءه من ممالكه ؛ فتبّا بمن عاند آل سامان ! » معنی چنینست : « از مثلها و سخنان مردم است : اگر درختی بمخالفت سامانیان بروید خشك میشود . مگر عضدالدوله را با جبّاری و تمكّن و کمال دولتش ندیدی ؟ ... چون متعرّض آل سامان شد و قصد تصّرف خراسان کرد خداوند او را هلاك نمود و جمع ویرا پراکنده و سپاهیانش را متفرّق ساخت و بدشمنانی

۱ - تاریخ سیستان چاپ مرحوم بهار ، تهران ۱۳۱۴ ، ص ۲۳۱ و ۲۳۳ .

۲ - احسن التقاسیم چاپ لیدن ، ۱۹۰۶ میلادی ، ص ۳۳۸ .

که از ممالکش برخاسته بودند ، تمکین و قدرت داد . مرگ بر کسی
باد که با سامانیان دشمنی ورزد ! »

این سخن نشان می‌دهد که با حکومت عادلۀ سامانی چگونه
احترام و اعتقاد ایرانیان نسبت به « پادشاه » در ایران تجدید شد
و وحشتی که از امیران خونریز تازی مانند عبیدالله بن زیاد
و حجاج بن یوسف و مهلب بن ابی صفره و نظایر آن ظالمان در دل
مردم افتاده بود ، چگونه از دل‌های اهل خراسان و گرگان
و ماوراءالنهر تا حدود سند و سیحون زایل شد .

در همان حال که قسمت بزرگی از نواحی خاوری پشته
ایران در دست سامانیان بود ، دیلمیان آل بویه و آل زیار
سرزمینهای پهناور شمال و مرکز و جنوب ایران و عراق عرب را
در دست داشتند . دیلمیان دوستدار ایران و سنتهای ایرانی بودند
و چون نسب آنان بشاهان قدیم میرسید^۱ ، در احیاء سنن دیرین
کوشش می‌کردند . مثلاً مرداویج پسر زیار دیلمی مؤسس سلسلۀ
دیلمیان نخستین کسی است که آیین جشن سده را در زمستان سال
۳۲۲ هجری در اصفهان با شکوهی بی‌مانند تجدید کرد « و از آن
روزگار باز رسم سده بگذاشتند^۲ » . نام‌های شاهان دیلمی معمولاً
نامهای ایرانیست مانند خسرو پیروز ، فنا خسرو ، رستم ، بختیار ،
مرزبان ، قابوس ، مرداویج ، وشمگیر ، بیستون ، کیکاوس ...
و از میان آنان فنا خسرو عضدالدوله با آنکه مقرر حکومتش بغداد
بود ، ندیمان خود را هم از میان ایرانیان برمی‌گزید « چون
کار راستی و شیرمردی ... و اسحق ترسا و دیگر ، جمله اهل تصانیف

۱ - رجوع کنید بهمین کتاب ص ۱۱۵ .

۲ - مجمل‌التواریخ والقصص ص ۳۹۰ .

و علوم ...»^۱ و حتی در بارگاه خود شاعران دیلمی و طبری را بر شاعران عرب برتری میداد و «مستّه مرد» یا «دیواره وز» شاعر طبری را اعزاز میکرد^۲ و استادعلی پیروزه شاعر دیگر طبرستان را در حضور خود اجازت نشستن میداد در حالی که شاعری چون متنبی را بر پای می داشت^۳؛ و هم اوست که بند امیر را در پارس بنا کرد ...

از کارهای مهم دیلمیان یکی رسمی کردن مذهب تشیع بود که باید آنرا کیش خاص ایرانیان اسلامی دانست؛ بدین ترتیب بوسیله آنان بنیاد یک مذهب رسمی برای ایرانیان بعد از زوال وضع آیین رسمی زرتشتی گذارده شد و چنانکه میدانیم این مذهب بعد از زوال حکومت بوئیان و غلبه ترکان سلجوقی و طرفداری که از مذاهب اهل سنت میکردند، در تمام قرن پنجم و قرن ششم در حال توسعه بود^۴ تا سرانجام از قرن هفتم بعد قوت گرفت و در آغاز عهد صفوی برای همیشه آیین رسمی ایران گردید.

کار مهم دیگر پادشاهان بویی احیاء عنوان «شاهنشاه» است. این عنوان همچنانکه گفتیم نخست در عهد هخامنشیان و بعد از آن از دوره اشکانیان و خصوصاً از زمان ساسانیان عنوان رسمی پادشاهان ایران گردیده بود یعنی فرمانروای ایران را بدین عنوان باز میخواندند. بعد از غلبه تازیان و برافتادن شاهنشاهی ساسانی و حکومت عاملان و حاکمان تازی نژاد بر ایران، طبعاً عنوان شاهنشاه از میان رفت. طاهریان که حکام محلی خراسان

۱ - مجمل التواریخ ص ۳۹۵.

۲ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۱۳۸ - ۱۳۹.

۳ - ایضاً ص ۱۳۷ - ۱۳۸.

۴ - در این باب رجوع شود به: تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ چاپ اول

ص ۱۶۱ - ۲۰۲.

از جانب بنی عباس بودند ، و صفاریان و سامانیان ، هیچیک جز عنوان امیر و شاه بکار نمی بردند و عنوان شاهنشاه نداشتند . نخستین دسته‌یی از پادشاهان اسلامی ایران که این عنوان را زنده و تجدید کردند بوئیان هستند^۱ .

زوال قدرت دولتهای صفاری و سامانی و بویی و زیاری همه بردست دولتهایی صورت گرفت که یا ترك و یا اصلاً از غلامان ترك بودند ، یعنی خاندان سبکتکین و آل افراسیاب و آل سلجوق . در حقیقت با انقراض این سلسله‌ها دوره حکومت سلسله‌های ایرانی نژاد در ایران برای مدتی دراز پایان رسید و عهد تسلطهای پیاپی قبایل و غلامان ترك نژاد و ترك زاد فراز آمد . این دوره از اواخر قرن چهارم و مخصوصاً از قرن پنجم آغاز شد و از همین عهد است که القاب و عناوین ترکی مانند خان و خاقان و امثال آنها و همچنین عنوان عربی سلطان بجای عناوین و القاب ایرانی یا عناوین فارسی شده سابق متداول گردید .

اگرچه کلمه شاهنشاه بعد از قرن پنجم گاه در ذکر نام سلاطین و خواقین در اشعار و یا آثار منثور نویسندگان بکار میرفت ، لیکن درین موارد صورت عنوان و یا لقب خاص برای آنان نداشت و بصورت القاب و عناوین و نعوت مختلفی بود که معمولاً برای آنان میآوردند . عنوان یا لقبی که معمولاً برای پادشاهان ایران متداول بود در عهد غزنویان و سلجوقیان و غوریان و خوارزمشاهان آل اتسز عنوان «سلطان» و برای آل افراسیاب «خان» یا «خاقان» و برای پادشاهان مغول «خان» و «ایلخان» و برای دیگران عناوین سلطان و خاقان بوده است .

۱- برای ملاحظه لقب شاهنشاه که درباره پادشاهان بویی بکار رفت رجوع شود به : تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۳۷ ؛ ومجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۵ ، ۳۹۷ ، ۴۰۳ ، ۴۲۸ .

نخستین کسی که عنوان ایرانی « شاهنشاه » را دوباره بصورت رسمی برای فرمانروایان ایران تجدید کرد ، شاهنشاه فقید رضا شاه کبیر است . تجدید این عنوان بنا بر تصویب مجلس مؤسسان در آبانماه سال ۱۳۰۴ هجری شمسی صورت گرفت و از آن پس عنوان شاهنشاه بهمان نحو که در تاریخ ایران معمول بود بجای عناوین غیر ایرانی متداول گشت .

موضوع نژاد و انتساب بخاندان های

نژاد شاهان قدیم سلطنتی ایرانی از مسائلی است

که از قدیم الایام ، خواه در داستانهای

ملی و خواه در تاریخ ایرانیان مورد توجه و علاقه بود . نسب اشکانیان در تاریخ ایران از اشك به اشك بن دارا (مجمل التواریخ ص ۳۲) و نسب ساسانیان بچند واسطه به ساسان پسر بهمن کیانی میرسید (مجمل التواریخ ص ۳۲) .

بعد از زوال حکومت ساسانیان ، همچنانکه گفتیم یکچند

تخت شاهی تهی و کشور بی سامان بود تا سرانجام نور رستگاری از افق شرق بدمید و سرداران قوی پنجهیی از خراسان برخاستند و گاه شاهی را بفرو شکوه خود بیاراستند . ازین پس اندیشه تجدید پادشاهی ایران در میان آمد و آزادگانی مانند یعقوب پسر لیث سیستانی ، فرزندان سامان خدا ، زیاریان و بوئیان پدید آمدند که هر يك بنحوی پایه های استقلال ایران را استوار کردند . همه این آزاده مردان برای آنکه مورد قبول هم میهنان خود قرار گیرند ، شروع با انتساب خود بشاهان قدیم کردند و درین راه حتی از جعل انساب هم دریغ نورزیدند . بهمین سبب تا قرن پنجم هجری نگاهداری سلسله انساب و اثبات شرف نسبی در میان ایرانیان مورد توجه بود و برخی از خاندانها میکوشیدند نسب خود را

چنانکه بوده یا ادعا میکرده‌اند، حفظ کنند.

از میان سرداران و پادشاهان و مدعیان سلطنت ایران در قرن دوم و سوم و چهارم: ابومسلم خراسانی (مقتول بسال ۱۳۷ هجری) خود را از اعقاب گودرز کشاورز گان پهلوان بزرگ داستانی (= گودرز شاهنشاه اشکانی) میدانست که نسب او خود بمنوچهر پادشاه پیشدادی میرسید^۱؛ و یعقوب لیث و پادشاهان صفاری نسب خود را بساسانیان میرسانیدند^۲؛ و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین وازو بمنوچهر پادشاه پیشدادی میرسد^۳؛ و احمد بن سهل از امرای بزرگ اوایل دوره سامانی که دعوی پادشاهی داشت و در مرو ساکن و مشوق «آزاد سرو» بتألیف کتاب «اخبار رستم» بود، نسب خود را بیزدگرد شهریار می‌رسانید^۴؛ و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیه امارت داشت خود را از تخمه سپهبدان ایران میخواند و نسب خود را بگیو پسر گودرز کشاورز گان وازو بمنوچهر و فریدون و جمشید می‌کشانید^۵؛ و وزیر او ابومنصور المعمری نویسنده مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی می‌کرد^۶؛ و پسران بویه ماهی گیر چون بامارت

۱ - مجمل التواریخ والقصص چاپ مرحوم بهار، ص ۳۱۵.

۲ - تاریخ سیستان چاپ مرحوم بهار، ص ۲۰۰ - ۲۰۱.

۳ - زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۱۳؛ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰؛

مسالك الممالك اصطخری چاپ لندن، ۱۹۲۷ ص ۱۴۳؛ صورة الارض ابن حوقل ج ۲، چاپ لندن ۱۹۳۹، ص ۴۶۸ - ۴۶۹ و ۴۷۲؛ احسن التقاسیم چاپ لندن، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۳۳۸،

مجل التواریخ والقصص ص ۳۸۶.

۴ - زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۲۰ (از طاهریان تا غزنویان).

۵ - مقدمه قدیم شاهنامه، از بیست مقاله قزوینی، جزء دوم چاپ تهران، ص ۲۳.

۶ - ایضاً مقدمه شاهنامه ابومنصوری (مقدمه قدیم شاهنامه) بیست مقاله ج ۲

ص ۵۲ - ۵۶.

و سلطنت رسیدند نژاد خود را بهرام گور ساسانی کشانیدند^۱؛ و آل زیار نسب خود را به «آغش و هادان» که خود از شاهزادگان کیانی بود می پیوستند^۲؛ و پادشاهان «شبانکاره» که از قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم بر قسمتی از فارس حکومت داشتند خود را از اعقاب منوچهر پادشاه پیشدادی معرفی می کردند^۳؛ و شروانشاهان اولاد ایرانشاه بن محمد بودند و او مدعی بود که از بازماندگان شاهان ساسانیست^۴؛ و باوندیان که مخصوصاً در قرن ششم قدرت فراوانی در مازندران و دیلمان و گرگان یافته بودند و همگی اصفهبد ملك الجبال خوانده می شده اند، خود را از اعقاب «باو» و باو را از اولاد کیوس (= کی = اوس = کاوس) پسر قباد برادر انوشیروان ساسانی می دانستند^۵؛ و پادشاهان نیمروز که از دوره سلطنت سنجر تا اوایل قرن هفتم بر سیستان حکومت می کردند، نسب خود را به کی کاوس می رسانیدند^۶.

از عجائب امورات آنست که سلسله های ترك نژاد نیز همینکه آغاز حکومت در ایران کردند، تا قرن پنجم هجری که هنوز اندیشه نژادی در میان ایرانیان قوتی داشت، ناگزیر شدند برای خود بجعل نسب پردازند و خویشان را از نسل پادشاهان قدیم ایران بشناسانند. مثلاً آل سبکتکین، که اگرچه در ایران تربیت یافته و کاملاً ایرانی شده بودند، لیکن مسلماً نژاد آنان اصلاً بقبایل زردپوست آسیای مرکزی می رسید، با جعل نسب نامه یی

۱ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیگ ص ۳۸؛ مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۰ - ۳۹۱.

۲ - مجمل التواریخ ص ۳۸۸؛ قابوسنامه چاپ اصفهان، ص ۲.

۳ - فارسنامه ابن بلخی چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی، ص ۱۳۳ بیعد.

۴ - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ تهران ۱۳۳۶، ص ۴۲.

۵ - تاریخ طبرستان چاپ مرحوم عباس اقبال، ص ۱۴۷ بیعد و ص ۱۵۴.

۶ - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ ص ۴۹.

خود را از اعقاب یزدگرد شهریار معرفی کردند^۱؛ و ترکمانان سلجوقی که دست‌هایی از غزان بوده‌اند، ادعا می‌کردند که از نژاد افراسیابند^۲؛ همچنانکه پیش از ایشان خانیه (ایلك خانیه) از ترکان قراخانی، که اصلاً در کاشغر سلطنت می‌راندند، چون بر ماوراءالنهر استیلا یافتند مدعی شدند که از اولاد افراسیاب نواده تور پسر فریدونند و بدین سبب به «آل افراسیاب» شهرت یافتند و بگمان خود پادشاهی بر قسمتی از ایران را بر خود مباح کردند.

این اظهار علاقه بنسب‌سازی در میان ترکان فقط چندگاهی باقی بود یعنی آل سبکتکین و آل افراسیاب و سلاجقه که قریب بعهد سامانیان و دوره رواج و غلبه عقیده نژادی در ایران بوده‌اند، احتیاج بجعل این روایات و انتساب خود بشاهان قدیم داشته‌اند، لیکن عقیده نژادی بسرعت راه زوال پیش گرفت و فراموش شد چنانکه باید قرن‌ششم را دوره ضعف اندیشه نژادی در ایران دانست و از علل عمده این امر آنست که از طرفی تسلط‌های پیایی قبایل ترك یا غلامان نوحاشته بی‌اصل، اندیشه شرافت نسب را برای شاهان و امیران کهنه و متروک کرد، و از طرفی دیگر ترویج سیاست دینی در آن عهد، اندیشه قدیم ایرانیان را نسبت بحفظ طبقات و لزوم انتساب هرامیر و پادشاه بخاندانهای قدیم سلطنتی ضعیف ساخت بلکه اعتقاد دینی را مبنای تفضیل خلایق بر یکدیگر قرار داد.

گویا یکی از علل مخالفت با اصل نژادی در این دوره مغایرت آن اصل بامبانی دینی بوده است زیرا در اسلام تفاخرنسبی مطرود و مکروه است. یکی از موارد اختلاف اهل سنت و شیعه

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول چاپ سوم، ص ۲۲۰.

۲ - سیاستنامه خواجه نظام‌الملک، چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی، ص ۴.

در قرن پنجم و ششم همین امر یعنی تمسك شیعه بنسب و لزوم رعایت آن در امامت و جانشینی پیغامبر بوده است و حال آنکه اهل سنت این اعتقاد را از بقایای آیین زرتشتی میدانستند و میگفتند «ملك بنسبت گبرکان دارند»^۱ «ودین و دولت و خلافت بنسبت گفتن مذهب گبرکانست»^۲ و باز با همین اندیشه هنگام ذکر فتوحات دولت اسلامی در صدر اسلام دیار نیاکان خود را « دیار گبرکان و کافران » میخواندند^۱ و این نشانه جدایی يك قوم از اسلاف و نیاکان و عدم اعتنا بدانان و ترك احترام و بزرگداشت ایشانست که البته بدلیل بینونت دین و اعتقادات باطنی حاصل شده بود .

۱ - بعض مطالب النواصب معروف به کتاب النقض ، تهران ۱۳۳۱ ، ص ۱۸ .

۲ - ایضاً ص ۱۶۶ .

نظر ایرانیان نسبت بشاهنشاه

هرگاه از نظر ایرانیان بشاهنشاهان
وجه ملّی و بدولت‌های حاکم بر ایران سخن گفته
شود حتماً باید دو دوره را در نظر گرفت:
دوره‌یی که حکومتها بدست نژاد ایرانی اداره میشد و دوره‌یی که
خاندانهای غیر ایرانی بر این کشور تسلط می‌یافتند. طبعاً نظر
ایرانیان نسبت باین دو نوع حکومت و این دو دوره متفاوت بود؛
حقیقت تاریخی هم بر همین منوالست. درین بخش ما بیشتر
بدوره‌هایی نظر داریم که حکومت برپشته ایران در دست نژاد
ایرانی بود و مطالعه درباره حکومت‌های غیر ایرانی را که بعواقب
سوء روحی منجر گردیده است بوقت دیگر موکول می‌کنیم.
تاریخ ایران با تاریخ شاهنشاهان و با مفهوم شاهنشاهی
آغاز میشود. همه چیز از دین و سیاست گرفته تا حیات اجتماعی
و عادی مردم این سرزمین چون دایره‌یی بر گرد این نقطه پرگار
دور میزند. بهمین سبب است که اگر شاهنشاهان و سرگذشت

و اعمال آنان را از تاریخ ملت ایران بردارند ، ممکن است تاریخی درمیان باشد ، اما آن تاریخ روح ندارد ؛ و ممکن است ملتی برجای بماند ، اما آن ملت ارزش و اعتباری را که در تاریخ جهان حاصل کرده است از دست می‌دهد . زیرا شاه مدار زندگی مادی و معنوی ایرانیانست . اوست که دین می‌پذیرد و دین می‌پراگند . اوست که آیین و قانون می‌آورد و اوست که قواعد و رسوم را نگاه می‌دارد . هنر برای او بوجود می‌آید و اگر او خریدار آن نباشد راه نیستی می‌گیرد . شعر در درگاه او رونق و شکوه می‌یابد و هرگاه او شاعران را از خود براند آثار فتور و سستی در هنرشان آشکار می‌گردد . رونق علم و ادب باو باز بسته است و آبادی و عمران از اراده او سرچشمه می‌گیرد .

بنا بر همین علل و جهاتست که بنظر ایرانیان پادشاه بر هر سیرتی که باشد رعیت او نیز بر همان سیرت خواهد رفت و « پادشاه چون نیکو خوی بود جز طریق عدل و راستی که از مقتضیات اوست نسپرد . . . و چون انتهاج سیرت او برین منهاج باشد . . . کافه خلائق با خلاق او متحلی شوند ... »^۱ و نیز درین باب گفته‌اند : « پادشاه با آفتاب رخشنده ماند و رعیت بچراغهای افروخته ، آنجا که آفتاب تیغ زند سنان شعله چراغ سرتیزی نکند و در مقابل انوار ذاتی او نور مستعار باز سپارد . و همچنین چون پادشاه آثار سجاحت خلق خویش پیدا کند و نظر پادشاهی او بر رعیت تعلق گیرد ، ناچار تخلّق ایشان بعدادات او لازم آید و عموم خلل در طباع عوام صفت خصوص پذیرد . و گفته‌اند زمانه دردل

۱ - مرزبان‌نامه ، سعدالدین وراوینی ، تهران ۱۳۱۰ ، ص ۱۴ - ۱۵ . چنانکه میدانیم مرزبان‌نامه اصلاً بزبان طبری نوشته و در اوایل قرن هفتم هجری پیاری ترجمه شد .

پادشاه نگردد تا خود او را چگونه بیند بهر آنچه او را میل باشد
مایل گردد ، اذا تغییر السلطان تغییر الزمان^۱ . و گفته اند تا ایزد
تعالی دولت بخشیده از قومی باز نستاند ، عنان عنایت پادشاه
ازیشان برنگرداند^۲ .

بهر حال نظر ایرانیان بر آن بود که : «روزگار تبعیت
نیست پادشاه»^۳ می کند و هر آنچه او بیندیشد جهان نیز بهمان نحو
بر رعایای او گردش خواهد کرد .

علت آنکه ایرانیان نسبت بیادشاه خود با چنین نظری
نگاه میکردند ، آن بود که او را مؤید بتأیید الهی میدانستند
و معتقد بودند که فرایزدی با او یارست و عبارت ساده تر برگزیده
خداوند و فرستاده یزدانست و چون نیروی ایزدی با وی همراهی
میکند هر چه بخواهد همان میشود .

از میان نویسندگان دوره اسلامی خواجه بزرگ
نظام الملک حسن بن علی طوسی (م . ۴۸۵ هجری) این نکته را
خوب تعلیل کرده و گفته است که : «ایزد سبحانه و تعالی در هر
عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را بهنرهای
پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام
بندگان بدو باز بندد و در فساد و آشوب بدو بسته گرداند و امضاء
وحشمت او در قلوب خلایق بگستراند تا مردمان در سایه عدل
و پناه رعایت او روزگار می گذرانند و ایمن میباشند و بقای دولت
او همی خواهند و چون العیاذ بالله از بندگان عصیان و استخفافی
بر شریعت رود و یا تقصیری اندر طاعت فرمانهای حق پدید آید...

۱- چون سلطان تغییر حال دهد زمانه نیز تغییر می پذیرد .

۲- مرزبان نامه ص ۱۹ - ۲۰ .

۳- ایضاً ص ۲۰ .

خشم و خذلان در آن مردمان دررسد ، پادشاه نیک از میان برود
و سیوف مختلف کشیده شود و خونهای ناحق ریخته آید... پس
ازبندگان یکی را بتوفیق ایزدی سعادت و دولتی و اقبالی حاصل
شود و از حق تعالی دانشی و عقلی یابد که بدان دانش و عقل
زیردستان را هریک بر اندازه خویش بدارد و هریکی را بر قدر
او مرتبتی و محلی نهد...»^۱

ازین عبارات منقول از سیاستنامه بوضوح

وجهه دینی معلوم میشود که همان عقیده‌یی که

ایرانیان پیش از اسلام داشته‌اند ، یعنی

اینکه پادشاهی را نتیجه تعلق فرّ ایزدی و فرّکیانی بکسی
میدانستند ، عیناً بدوره اسلامی انتقال یافت و ایرانیان مسلمان
آنها بنحوی تازه تعبیر کرده و رنگ اسلامی بآن داده‌اند .

در بعضی از متون اسلامی ایران این اندیشه ، یعنی اعتقاد

باینکه پادشاهان مؤید بتأیید خداوندی‌اند ، واضح تر و روشن تر
آمده است چنانکه درین عبارت از مرزبان نامه سعدالدین و راوینی
می‌یابیم :

« . . . و ندانند که پادشاهان برگزیده آفریدگار و پرورده

پروردگارند و آنجا که مواهب ازلی قسمت کردند ، و ولایت و رج^۲
الهی بخرج رفت ، اول همای سلطنت سایه بر پیغامبران افکند ،
پس بر پادشاهان ، پس بر مردم دانا»^۳ .

و باز نظیر این قول را حجة الاسلام محمد بن محمد

غزالی طوسی (م. ۵۰۵ هجری) یکی از بزرگترین علمای

۱- سیاستنامه بتصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، تهران ۱۳۲۰ ، ص ۲ .

۲- ورج : آرج ، آرز ، شأن و قدر ، منزلت و عزت ، فر .

۳- مرزبان نامه ص ۱۹ .

دینی ایران و از ستونهای استوار مذهب اشعری و شافعی آورده است ، آنجا که میگوید : « بدانک از بنی آدم خدای تعالی دو گروه را برگزید و این دو گروه را بر دیگران فضل نهاد ، یکی پیغامبران را و دیگر ملوک را . اما پیغمبران را بفرستاد بر بندگان خویش تا ایشان را بوی راه نمایند و پادشاهان را بعث کرد تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگانی ایشان بایشان بست بحکمت خویش ، و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنانک باخبر می‌شنوی که : *السلطان ظل الله فی الارض* یعنی که بزرگ و برگماشته خدایند بر خلق . پس بیاید دانستن که چون حق تعالی او را آن پادشاهی و فرّ ایزدی داد ، ازین روی طاعت ایشان باید داشت و ایشان را دوست باید داشت که خدای تعالی فرموده است : *اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم* . تفسیر این آیت چنانست که مطیع باشید خدای را و پیغمبران را و امیران خویش را . پس هر که را خدای تعالی دین داده است ، باید که مر پادشاهان را دوست دارد و مطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی دهد و آن کس را دهد که خود خواهد . *قوله عَزَّ وَ جَلَّ قُلْ اَللّٰهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تَوْتِی الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تَعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِلُ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* . گفت : خدای تعالی که پادشاه پادشاهانست ، پادشاهی آن را دهد که خواهد . یکی را عزیز کند بفضل و یکی را ذلیل کند بعدل »^۱ .

تأمل در قول غزالی بوضوح تمام مدلل میدارد که متفکران اسلامی پادشاهی را تالی پیغامبری دانسته‌اند زیرا

۱ - نصیحة الملوك غزالی ، چاپ آقای جلال‌الدین همائی ، تهران ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷

پادشاهان در اسلام حامیان دین و نگاهبانان قوانین و احکام شرعی الهی هستند و مصلحت خلق را در کف ایشان میدانند و از آنان به «اولی الامر» یعنی کسانی که صاحبان امر خلق باشند، تعبیر می کنند و فرمان خدای را در قرآن که فرموده است «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» متوجه پادشاهان میدانند. یعنی خلق باید که نخست از خداوند و سپس از پیغامبران و آنگاه از پادشاهان خود اطاعت کنند. علاوه بر این موضوع تفویض سلطنت از جانب خداوند به کسی که بخواهد، با اندیشه رایج در غالب مذاهب اسلامی، براینکه همه امور خلق بمشیّت الهی باز بسته است، کاملاً سازگاری دارد.

نظیر اقوالی را که غزالی در نصیحة الملوك آورده، قریب دو قرن بعد از مؤلفی فاضل که متأسفانه نام او را نمیدانیم، در تحفة الملوك بزبانی دیگر ذکر می کند^۱. این نویسنده نیز سلطنت را بمنزله خلافت خداوند بر روی زمین میداند و میگوید: «برعالمیان پوشیده نیست که پادشاهی اصلی عظیمست و ولایت داشتن کاری بزرگ و خلافت خدای تعالی است اندر زمین، چون از مخالفان فرمان ایزدی و مناقض نص نبوی نباشد، و در پادشاهی نصفت و معدلت ورزد». با توجه باین سخن که از سنخ سخنان عالمان اسلامی است، معنی عنوان «خليفة الله» و «ظّل الله» برای پادشاهان روشن می شود.

مطلب مهمی که از این منقولات بدست می آید آنست که در دوره اسلامی هم همان جنبه تقدس دینی و معنوی که پادشاهان در دوره پیش از اسلام داشتند باقی ماند و حتی باید گفت که این

۱- تحفة الملوك، تهران ۱۳۱۷، ص ۶۲-۶۳.

اندیشه قوت بیشتریافت و از آیات کلام الله و احادیث نبوی و اخبار و روایات موارد متعددی برای تأیید این فکر بدست آمد. عبارت دیگر شیوع دین حنیف اسلام در ایران نه تنها مفهوم شاهنشاهی را بجانب ضعف نبرد، بلکه آنرا بصورت نیرومندتری تأیید و تقویت کرد و نتیجه این تأیید و تقویت آن شد که بر معتقدات ایرانیان پیش از اسلام نسبت پادشاهان عقاید جدیدی افزوده شد و ازین راه مطالب تازه‌یی عنوان گردید و وظایف جدیدی برای پادشاهان و رعایا بر شمرده شد که همه آنها بر احکام دین اسلام منطبق و با آنها موافقت.

اثر مهم این جریان فکری را باید در
وجه ادبی ادبیات فارسی بجویم. آثار منظوم و منشور ادبی فارسی پراست ازینگونه افکار. کمتر کتاب و منظومه و قصیده‌یست که در آن بنحوی از انحاء از مفهوم سلطنت و مقام شامخ پادشاهی بجلال و نیکی یاد نشده باشد. آنهمه مدایح پادشاهان که در دیوانهای شاعران ایرانی می‌یابیم تنها بامید صلات و جوائز سروده نشده است بلکه میل و علاقه واقعی و قلبی آنان در این امر نیز مؤثر بوده است. پیدا است که نقل اشعار شاعران مدیحه پرداز که مخاطبشان پادشاه معینی بود، درین کتاب جائز نیست لیکن بد نیست ابیاتی از بعضی شاعران بزرگ که درباره مقام پادشاهی، بی آنکه متوجه پادشاه معینی باشند، سخن گفته‌اند در اینجا نقل کنیم.

پیش از نقل آن سخنان باید بگوییم که شاعران نیز مانند دیگر متفکران اسلامی سلطنت را بمنزله نیابت از خداوند بر روی زمین، و پادشاه را برگزیده خداوند می‌شمردند و اطاعت از پادشاه را واجب و بمنزله اطاعت از خداوند و پیغامبر و در حکم

مقررات واحکام دینی می‌شمرند؛ دوستی او را فریضه هر کس و وجودش را مایه آرامش کشور و فقر او را وسیله حفظ رعایا از آفات و بلیات و نافرمانی از وی را موجب خسران دنیا و آخرت میدانند.

اگرچه سخنان فردوسی (م. ۴۱۰ هجری) را درین باب بسیار دیده و در صحایف پیشین بکرات آورده ایم، لیکن نقل این چند بیت را که در آنها بصراحت درباره «پرستیدن شهریار» یعنی اطاعت از پادشاه، و دوستداری او سخن گفته است، بعنوان نمونه بارزی از گفتار آن استاد بزرگ، در اینجا لازم میدانیم:

پرستیدن شهریار زمین	نداند خردمند جز راه دین
بفرمان شاهان نباید درنگ	نباید که گردد دل شاه تنگ
هر آنکس که بر پادشا دشمنست	روانش پرستار آهرمنست
دلی کو ندارد تن شاه دوست	نباید که باشد و را مغز و پوست
چنان دان که آرام گیتی است شاه	چونیکی کنیم او دهد پایگاه
بنیک و بیدمان دهد دسترس	نیازد بکین و بازار کس
تو می‌پسند فرزند را جای اوی	چو جان دار چهر دلارای اوی
بشهری که هست اندر و مهر شاه	نیابد نیاز اندر آن بوم راه
بدی بر تو از فقر او نگذرد	که بختش همه نیکوی پرورد
جهان را دل از شاه خندان بود	که بر چهر او فقر یزدان بود
چو از نعمتش بهره یابی بکوش	که داری همیشه بفرمانش گوش
باندیشه گر سربپیچی تو زوی	بپیچد همانکه ز تو بخت روی
فخرالدین اسعد گرگانی، شاعر مشهور، گوینده	

منظومه زیبای ویس و رامین (که بین سالهای ۴۶ و ۵۵ هجری ساخته شده است) گوید:

سه طاعت واجب آمد بر خردمند که آن هر سه بهم دارند پیوند

ازیشانست دل را شادکامی وزیشانست جان را نیک نامی
 دل از فرمان این هرسه مگردان اگرخواهی که یابی هر دو گیهان
 بدین گیتی ستوده زندگانی بدان گیتی بهشت جاودانی
 یکی فرمان دادار جهانست که جان را زونجات جاودانست
 دوم فرمان پیغمبر محمد که آن را کافر بی دین کند رد
 سیم فرمان سلطان جهاندار بملك اندر بهای دین دادار
 فخرالدین ابراهیم عراقی (متوفی بسال ۶۸۸) شاعر
 صوفی مشرب شیرین سخن درمثنوی «ده نامه» یا «عشاق نامه»^۱
 گفته است :

حق تعالی میان هر عصری از سعادت بنا کند قصری
 اندر آن جایگه نهد گاهی بر نشاند بمسندش شاهی
 صحن عالم ازو کند مأمن چشم دولت بدو کند روشن
 سایه اش نور مرحمت باشد چار دیوار و شش جهت باشد
 دولت ملك و دین تمام کند کار آفاق با نظام کند
 ز بر تخت حکم شاه شود پشت اسلام را پناه شود
 تا ازو در زمانه واگویند دایمش مرد و زن دعاگویند
 نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر بلند پایه قرن نهم
 (۸۱۷ - ۸۹۸ هجری) صاحب مثنویهای مشهور سلسله الذهب ،
 سلامان و ابسال ، تحفة الاحرار ، سبحة الابرار ، یوسف و زلیخا ،
 لیلی و مجنون ، خردنامه اسکندری در چند مورد از مثنویهای
 خود این اصل را مورد توجه قرار داده و ابیاتی دلنشین درباره
 آن سروده است . در سلسله الذهب گفته است :
 حق چو داد از پی اطیعوا الله باطیعوا الرسول ما را راه

۱ - این « ده نامه » یا « عشاق نامه » غیر از ده نامه اوحدی مراغی و عشاق نامه عبید
 زاکانی و ده نامه عماد شیرازی و ده نامه عماد فقید کرمانی است .

حرف دیگر نزد بلوچ بیان
چون اولی الامر ساخت پیرایه
بلکه حق راست سایه ممدود
تاجداران مسند تمکین
و نیز در همان منظومه گفته است :

چيست دانی بزیر چرخ اثیر
تا بود پشت بی پناهان را
نیك خواه جهانیان باشد
ظالمان را ز ظلم باز آرد
عدل را پیشوای خود سازد
و در منظومه سلامان و اقبال او این ابیات را می یابیم :

شاه عادل نیست جز ظلّ اله	خلق را ظلّ اله آمد پناه
هرچه ذات شخص از آن سرمایه است	پیش دانا مثل آن در سایه است
هست از آن رو سایه عین سایه دار	هان وهان تا ننگری در سایه خوار
سایه عکس ذات صاحب سایه است	وز صفات ذات او پر مایه است
هرچه در ذاتش نهانست از صفات	باشد از سایه هویدا در حیات
از شکوه خسروان کامکار	می شود فّر الهی آشکار

در تمام دوره شاهنشاهی سلسله های

پیدایش فترت ایرانی ، خواه آنها که پیش از اسلام

بوده اند و خواه آنها که در قرنهای

سوم و چهارم و قسمتی از قرن پنجم ، حتی تا اواخر آن قرن ،
برای ایران حکومت میکردند ، ملت ایران فرمان شاهان را ، بهمان
تفصیل که دیده اید ، فرمان خدا می شمردند و آنانرا تاحّد تقدّس
ستایش میکردند . اما از آن روزگار که دوره غلبه غلامان و قبایل
زردپوست بر ایران آغاز شد ، یعنی از اواسط و اواخر قرن پنجم
هجری تا تشکیل شاهنشاهی صفوی ، در میان ایرانیان يك نوع

مقاومت منفی نسبت بطبقه حاکمه مشهود است . علت اساسی این امر آنست که درین چند قرن پیاپی هرچندگاه يك دسته ازقبایل و غلامان زردپوست که غالباً مردمی پست و بدخوی و طمّاع و بد سابقه بودند ، با فراهم آوردن دستیاران غارتگری بجان یکدیگر میافتادند و قسمتی از اراضی پهناور ایران را بچنگ میآوردند و شروع بقتل و غارت و آزار و اذیت مردم میکردند ، باجها و خراجهای عجیب بعنوانین مختلف بر مردم تحمیل میشد و غارت اموال مردم حتی بکندن خانهها و بیرون کشیدن دفینهها منتهی می گردید .

بی رسمیهها و آزارها و شرارتهای این سلسلههای غیرایرانی را درین مختصر نمیتوان برشمرد و اگر کسی بخواهد با ذکر اسناد و مدارك موثق برشمهیی از آنها اطلاع یابد میتواند بتحقیقاتی که درهمین باب درمجلد دوم از تاریخ ادبیات در ایران کردهام رجوع کند^۱ . درآن بحثها و تحقیقات ریشه بسیاری از مفاسد اجتماعی را بوضوح و صراحت میتوان یافت و میتوان دید که چگونه مردم نابکاری که روزی جز شمشیری خون آلود و اسبی تیز پای نداشتند ، روزی دیگر صاحب ثروتهای بی کران بودند و آن ثروت بادآورده را در برابر دیدگان ایرانیان غارت شده صرف اسباب عیش و عشرت میکردند .

با تسلط این غلامان و قبایل ناخوانده ، و حملات پیاپی زردپوستان باراضی ایران ، و کشتارها و انقلابهای دما دم ، و بی ثباتی اوضاع ، و بی رسمی و بی نظمی ، و جور و ظلم بی امان ، شیرازة امور دولتی و اجتماعی ایران ازهم گسیخت و نظم و ترتیبی که پیش از آن روزگار در امور ملاحظه میشد اندك اندك راه نیستی

۱ - تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ج ۲ ، ص ۱۰۰ - ۱۳۵ .

سپرد وامن وراحت ازمیانه برخاست .
درهمین حال خطر اجتماعی دیگری روز بروز قوت
میگرفت و آثارشوم خود را بشدت آشکار می کرد و آن برداشتن
شرط حسب ونسب از امر و فرمانروایان بوده است . درین دوره
معمولاً کسانی بر مردم فرمانروایی و بر مال و جان مسلمانان
حکومت داشته اند که هر يك چندی نزد امیر و سلطانی بغلامی
گذرانده باشند و آن دیگران نیز که بهمراهی قبایل زردپوست
برایران می تاخته و حکومتی بدست می آورده اند ، عادةً مردمی
بیابانگرد و وحشی بوده اند که جز شمشیر زدن و کشتار و غارتگری
هنری دیگر نداشته اند .

فرمانبرداری ازین قبیل مردم که یا با سوابق زشت و یا
از راه چپاول و یغماگری زمام حکومت را بدست می گرفته و برگردن
ایرانیان سوار می شده اند ، اندك اندك ارزش ملکات اخلاقی را
از میان برد و مردم را با اصول و مبانی انسانیت بی اعتنا کرد . اینست که
در اشعار آن دوره بوفور صحبت از منسوخ شدن مروت و معدوم
گشتن وفا و متروك ماندن علوم و آداب می بینیم و هر چه درین
دوره ممتد چند صد ساله پیشتر رویم رواج این گونه اشعار و شدت
روح بدبینی و یأس را بیشتر می بینیم .

احترام و اعتمادی که مردم ایران نسبت بخاندان سامانی
یا خاندانهای مشابه آن در قرنهای اوّلی اسلامی داشته و آنها را
بسبب شرف نژادی مورد تکریم قرار میداده و لازم الطاعه
میدانسته اند ، درین دوره وجود نداشت و علت هم آن بود که
مردم بجبر طاعت کسانی را گردن می نهادند که چندی پیش
از امارت بغلامی سرای این و آن می گذرانند و یا غلامزادگانی
بوده اند که پدرانشان غالباً با سوابق زشت زمام امور را در دست

میگرفتند و یا اصولاً وحشیان خونخواری بودند که از بیابانهای آسیای مرکزی بقصد امارت جویی دنبال ماجرا آمدند و قضای آسمانی آنان را بکام و آرزوی دیرینه رسانید .

طبعاً اطاعت از چنین مردم بدسابقه آدمی کش غارتگر سفاک دیوسیرت بجان و دل صورت نمی گرفت و خراج و مالیاتی که مردم برای مصارف عیش و عشرت و مخارج بی حساب آنان میدادند بکثره و ناخشنودی پرداخته میشد و اگر کسی میتوانست خود را از تحمّل چنین جبری خلاص میکرد لیکن این امر را وغالب وزرا و عمّال آنان چنان گریبان خلق را گرفته بودند که بهیچ روی حاضر برها کردن آنان نبودند .

اثر بارز این اوضاع در شعر و ادب قرون میان حمله ترکمانان سلجوقی و تشکیل دولت صفوی آشکارست . کمتر شاعرانی از قرن ششم و هفتم و هشتم میتوان یافت که از انتقادات سخت اجتماعی تن زده و از اهل زمانه شکایتهای جانگداز نکرده و یا از آنان بزشتی نام نبرده باشد . این شکایتها و دشنامها و بیغاره ها و سرزنشها همه انعکاسی از افکار عمومی است و در آنها همه خلق از امرا و وزرا و رجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی بیاد انتقاد گرفته شده اند .

برای آنکه ازین فترت عجیب اجتماعی و آن دوره وحشت و تیرگی نمونه ای در دست داشته باشیم خوبست باین ابیات معدود که مشتی از خروار و اندکی از بسیارست ، توجه کنیم :

رؤیسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر

که تا بینی یکی گنگی و دیگر باد پیمایی

کجا باشد محلّ آزادگان را در چنین وقتی

که بر هر گاهی و تختی نشسته میر و مولایی

مداراکن مده گردن خسان راهمچو آزادان
 که از ننگی کشیدن یه بسی کردن مدارایی
 نبینی برگه شاهی مگر غدار و بی باکی
 نیابی بر سر منبر مگر زرقا کاناپی
 (ناصر خسرو)

بسر بخاک کریمان رفته رفته رفتن به
 که سوی درگه این مهتران عصر بیای
 از آنکه هیچ ازین مهتران زیش و زکم
 روا نگرده در هیچ حال حاجت و رای
 اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان را
 روا کند بهمه حال حاجت تو خدای
 و گر بمانند این مهتران براین سیرت
 چگونه عمر گذاریم ! وای بر ما وای !
 (دهقان شطرنجی)

دوش دیدم صاحب پر دخل خرج انگیز را
 آتشی بر سر چو شمع و تافته دل چون سراج
 گفتم ای دستور گردون مرتبت در ملک شاه
 آبداری همچو بخت و سرفرازی همچو تاج
 این تفکر چیست ؟ گفتا زشت باشد ای جوان
 معجری در عهد ما با ملک و آنکه بی خراج !
 (حدادی)

آن غلامی که از پی امرش	آسمان زحمت دواج کشید
یک زمان از میان کمر بگشاد	لاجرم چون نگین بتاج رسید
	(ظهیر فاریابی)

بنگرید این چرخ و استیلاى او بنگرید این دهر و این ابنای او
 میدهد ملکی بکتر جاهلی هست با من جمله استقصای او
 همچوترکان تنگ چشم آمد فلک زآن بود بر جان من یغمای او
 مرد در عالم نه و آبستنت ای عجب شبهای محنت زای او ...

(جمال الدین اصفهانی)

خواجگان را نگر برای خدای کاندرین شهر مقتدا باشند
 همه عامی و آنکه از پی فضل لاف پیما و ژاژخا باشند
 (جمال الدین اصفهانی)

سر بخاك آورد امروز آنکه افسر بود دی
 تن بدوزخ برد امسال آنکه گردن^۱ بود پار
 ننگ ناید مر شما را زین سگان پر فساد !
 دل نگیرد مر شما را زین خران بی فسار !
 این یکی که زین دین و کفر را زورنگ و بوی
 و آن دگر که فخر ملک و ملک را زو ننگ و عار
 زین یکی ناصر عبادالله خلقی تَرَت و مَرَت
 وز دگر حافظ بلادالله جهانی تار و مار
 پاسبانان تواند این سگ پرستان همچو سگ
 هست مرداران ایشان هم بدیشان واگذار
 اندرین زندان برین دندان زنان سگ صفت
 روز کی چند ای ستمکش صبر کن دندان فشار
 تا ببینی روی آن مردم کُشان چون زعفران
 تا ببینی روی این محنت کُشان چون گل انار
 گرچه آدم صورتان سگ صفت مستولیند
 هم کنون بینند کاز میدان دل عیاروار

۱ - گردن : رئیس قوم .

جوهر آدم برون تازد بر آرد ناگهان
 از سگان آدمی کیمخت خر مردم دمار
 گر مخالف خواهی ای مهدی درآ از آسمان
 و موافق خواهی ای دجال يك ره سر بر آر
 يك طپانچه مرگ وزین مردار خواران يك جهان
 يك صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار
 باش تا بر باد بینی خان رای و رای خان
 باش تا در خاک بینی شرّ سور^۱ و شور شار^۲
 (سنائی)

هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایلک و بیغو^۳
 نومید مشو ز رحمت یزدان سبحانک لاله الا هو
 (ناصر خسرو)

غالب شاعرانی که درین قرن‌ها میزیستند تنها برای آب
 و نان باین مردم فرومایه امارت یافته توجه می کردند و هیچگاه
 حاضر نبودند آنانرا بريك ایرانی نژاده شریف برتری دهند .
 از میان اشعار فراوانی که میتوان برای اثبات این سخن آورد
 بذکر چند بیت ذیل از خاقانی اکتفا می کنیم . او درین ابیات نزد
 پادشاه باوندی مازندران که از شاهان بلندنژاد ایرانی بود ، از
 غلبه ترکان اعجمی (یعنی گنگ والکن) که نام دسته‌یی از طوایف
 سفاک زردپوست بنام «قنقلی» بوده است ، یعنی درحقیقت از
 خوارزمشاهان آلاتسز و امرای سپاه و سپاهیان آنان می نالد
 و می گوید :

۱- سور : لقب بعضی از امرای افغان .

۲- شار : لقب شاهان غرjestان .

۳- درباره القاب تکین و ایلک و بیغو بصحایف قبل از همین کتاب رجوع کنید .

ملك عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی است
 عاقل کجا بساط تمنّا برافکند ؟
 تن گرچه سُواکَمَك^۱ ازیشان طلب کند
 کی مهرشه^۲ باتسز^۳ وبغرا^۴ برافکند ؟
 زال ارچه موی چون پر زاغ آرزو کند
 بر زاغ کی محبت عنقا بر افکند
 یعقوب هم بدیدهٔ معنی بود ضریب
 گر مهر یوسفی بیهودا بر افکند
 بهرام ننگرد به براهام ، چون نظر
 برخان وخوان لنبک سقا برافکند^۵
 پیداست ملتی که ازین گونه مردان ستمگرو از درنده خویان
 تاتار و مغول که تا آغاز قرن دهم هجری بر ایران حکومت غاصبانه
 داشتند ، اطاعت کند ، تنها از بیم جان و برای گذراندن وقت
 و بدست آوردن فرصت است . مردمی که با آیین زرتشت و سازمان
 داریوش و قوانین اردشیر و نظامات انوشیروان و عدل و داد سامانیان
 عادت داشتند طبعاً بی رسمیه و سفاهت های غلامان پست و قبایل
 وحشی زردپوست را که معمولاً خود را سلطان میخواندند و یاخان
 و قاآن و خاقان و امثال آن مینامیدند ، از روی میل نمی پذیرفتند
 و اگر چندگاهی تظاهر باطاعت و فرمانبرداری میکردند جز از
 راه اضطرار نبوده است .

۱- سُواکَمَك : نان و آب .

۲- مراد پادشاه باوندی مازندرانست که از نژاد اصیل ایرانی بود .

۳- اتسز پادشاه معروف خوارزمشاهی است که نوادهٔ انوشکین غرچه طشت دار غلام سنجربود .

۴- در اینجا مراد از بغرا پادشاه قراخانی آل افراسیابست . خاقانی با ذکر اتسز وبغرا همهٔ امرای ترک نژاد را اراده کرده است .

۵- در باب داستان براهام و لنبک سقا بشاهنامهٔ فردوسی سرگذشت بهرام گور رجوع کنید .

این اصل که انکار آن محالست ، مایهٔ آن شد که ایرانیان در مدتی بیشتر از چهار صد سال سعی کنند بهرنحوی هست از چنگ سلاطین و امرایی که بجای حفظ مال مردم بلای جان آنان شده بودند ، بگریزند و بهر صورتی که هست اطاعت خود را از آن قوم و مقررات و قواعدشان بظاهر و صورت منحصر سازند و در باطن راهی برای گریز از آن قوانین تحمیلی بیابند و هر گاه فرصتی جستند در راه نابود ساختن آن ناکسان توطئه کنند . از آن وقت در میان ایرانیان همراه بسیاری از مفاسد اجتماعی عدم اطاعت از قوانین و مقررات حکومتی ، فرار از تأدیة مالیات ، بغض بطبقهٔ حاکمه ، بدبینی نسبت با اجتماع و مردم ، و نظایر این مفاسد رخنه کرد .

تشکیل دولت صفوی در سال ۹۰۷ و احیاء
بازگشت اندیشه‌های شاهنشاهی ایران بدست ایرانیان ،
قدیم اندیشهٔ فرو خفتهٔ شاهنشاهی را یکبار
 دیگر در ایران بیدار کرد . شکوه
 و جلال دربار صفوی و نظم و قاعده‌یی که در امور کشور ایجاد
 کرده ، و دفاع مردانه‌یی که غالب صفویان و سرداران شان از منافع
 ایران و مرزهای شرق و غرب این کشور بر عهده گرفتند ، ایرانیان
 را باز بحکومت و سلطنت خوشبین ساخت و بفداکاری در راه
 تاج و تخت کیانی برانگیخت .

شاه اسمعیل صفوی و جانشینانش چون دیدند اندیشهٔ ملیت
 بر اثر تاخت و تاز و غلبهٔ مداوم زردپوستان در ایرانیان ضعیف شده
 است ، مانند ساسانیان از راه رسمی کردن مذهب و آمیختن دین
 و سیاست با یکدیگر وارد شدند . تشیّع را که چندین قرن وسیلهٔ
 مقاومت منفی ملی و دینی ایرانیان در برابر حکومت‌های غیر ایرانی

شده بود ، رسمیت بخشیدند و در پناه آن ایرانیان را متحد و در برابر مهاجمان شرقی و غربی که همگی سنیان متعصب بودند ، تجهیز نمودند و با تجدید وحدت ملی کوشیدند که سرحدات کشور را بهمان حدود طبیعی فلات ایران برسانند و درین راه توفیق بسیار نصیب آنان گردید .

ازین پس تا زوال دولت صفوی همان اندیشه قدیم ایرانی درباره شاهنشاهان و شاهنشاهی ایران و وفاداری و اعتقاد بآن ، و کوشش در حفظ و نگاهبانی آن آغاز شد .

اگر شاهنشاهی صفوی همواره در دست مردمی بزرگوار چون شاه اسمعیل یا شاه طهماسب یا شاه عباس بزرگ میبود ، مسلماً بسیاری از معایب و مفاسد را که جبر تاریخی برای ملت ایران خلق کرده بود ، برطرف می ساخت لیکن از بدبختی بسیاری از اخلاف شیخ صفی الدین مأموریت دینی و دنیایی خود را در برابر ملت ایران فراموش کرده و اوقات خود را در کارهایی دیگر می گذراندند . با این حال در دوره آنان عقیده و علاقه مردم ایران بمقام سلطنت و قوانین و مقررات همچنانکه گفتیم از نور رونق یافت تا باز دوره غلبه بی ثرادان فرارسید و انقلابات پیایی بتسلط دسته‌یی از بازماندگان قبایل مهاجر تاتار که همراه مغولان بایران آمده بودند ، یعنی قاجاریه ، که خود منشاء بسیاری از ویرانیها و نابسامانیها درین کشور شدند ، منجر گردید تا دست جلادت از آستین سرداری نیرومند که عشق او بایران و علاقه وی باحیاء رسوم کهن یادآور مجاهدتهای قهرمانان قرن سوم و چهارم هجری بوده است ، یعنی رضاشاه کبیر ، بیرون آمد و قلم نسیان بر روی آن قرون سیاه و دوره‌های تاریک کشید .

با نهضتی که قیام رضاشاه ایجاد کرد ، ملت ایران از زیر

خاکستر فراموشیها بر خاست و چشم بجهانی گشود که روزی نیاکان وی در آن درفش نکونامی برافراشته بودند. مجدهای برباد رفته و افتخارات فراموش شده اندك اندك راه بسوی دلها باز کرد و ملتی را که روزی بناچاری کمر خدمت در برابر خواقین و سلاطین خم می کرد، پیاد شاهنشهان دیرین خود افگند.

رضاشاه کبیر پیروی از سنت نیاکان خویش عنوان شاهنشاه را بر عناوین غیرایرانی «سلطان» و «خاقان» برگزید لیکن درین کار تنها بطواهر اکتفا ننمود بلکه وظایف شاهنشهان ایران را هم که کوشش در راه تعالی ایران بوده است، تجدید کرد. ملت ایران بعد از قرنهای دریافت که آنکه بروی حکومت می کند از بیابانهای آسیای مرکزی بدنبال غارت و چپاول نیامده بلکه از دامان میهن او برای آبادانی کشور برخاسته است. بدین طریق آیین شاهدوستی زنده شد و براه رشد و توسعه افتاد و تجدید بسیاری از رسوم و آداب ملی را نیز با خود به همراه آورد.

پایان

کتابخانه

